

آغاز نشر ضمیمه تئوریک «اتحاد کار»

بنابر تصمیم کنگره سازمان، قرار بود بولتن جداگانه‌ای جهت ارائه مباحث تئوریک منتشر شود، اما عملاً و با توجه به نیرو و امکانات موجود، انجام این کار میسر نگشت و کمیته مرکزی سازمان تصمیم گرفت با توجه به اهمیت مباحث تئوریک در شرایط کنونی جنبش چپ، چنین مباحثی را از طریق ضمام تئوریک «اتحاد کار» دامن بزند. اکنون اولین ضمیمه تئوریک در جلوی شماست.

هدف این ضمیمه‌های تئوریک انتشار آثاری در زمینه مسائل برنامه‌ای، تحلیل ساخت جامعه، وحدت جنبش کمونیستی، جنبه، اتحاد، مسائل تشکیلات و بالاخره مباحثی از تاریخ جنبش انقلابی و کمونیستی کارگری ایران می‌باشد که تدوین و یا ترجمه می‌گردند.

پوشیده نیست که پاسخ‌گویی به مسائل فراروی چپ، با تکیه بر تجربه جنبش انقلابی و کارگری مهمی است که برعهده کل چپ و نیروهای انقلابی بویژه صاحب‌نظران قرار دارد. انتشار این ضمیمه‌ها در واقع بیانگر تلاش همین نیروی موجود ما و سهم آن در پرداختن به مسائل کل جنبش می‌باشد. بنا داریم در برخورد به مسائل تئوریک و تحلیلی فراروی، با روحیه‌ای متفاوت و فارغ از پیش‌داوری‌ها، ذهنی‌گرایی‌های معمول و با توجه به توان و ظرفیت موجود گام‌هایی هرچند کوتاه به جلو برداریم. در این ضمام تلاش می‌شود مباحث تئوریک جدید در جنبش چپ جهانی برای پر کردن هرچه بیشتر جای خالی چنین مباحثی در جنبش چپ ایران، ترجمه و منتشر گردند تا خلاء کار تئوریک مستقل را که انجام آن در جنبش ما در حال حاضر در حداقل می‌باشد، تا حدی پر شود و به تحرک در این زمینه دامن بزند. بدیهی است صفحات این ضمام حق انحصاری تنها اعضای سازمان نیست و آنها در اختیار صاحب‌نظرانی که در روشنگری تلاش می‌ورزند و بدون تلاش آنها انبوه مسائل پاسخ کامل نمی‌یابند، نیز قرار دارد و ما به همکاری آنها صمیمانه نیازمندیم.

ضمام تئوریک «اتحاد کار» بصورت فصلی منتشر خواهند گشت. حجم این ضمام بین ۸ تا ۱۲ صفحه نشریه است و طبعاً حجم مطالب ارسالی برای چاپ نمیتواند محدودیت صفحات ضمام را نادیده بگیرند و خیلی طولانی باشند. بدیهی است که تمامی نوشته‌ها، ترجمه‌ها و مباحثی که در راستای اهداف ضمام تئوریک اتحاد کار بوده، از کیفیت و انسجام لازم برخوردار باشند، منتشر خواهند شد.

هیئت تحریریه

طرح بحثی پیرامون:

اتحادها، ائتلاف‌ها، سیاست ما

درباره

بحران سرمایه‌داری جهانی

فرید

۱- مقدمه

بهنام

ماه گذشته، همراه با روند کاهش ارزش دلار در برابر سایر ارزهای عمده بین‌المللی، علانم بروز مجدد کساد در اقتصاد آمریکا با وضوح بیشتری نمایان شدند. بر مبنای شاخص‌هایی چون حجم تولیدات صنعتی، ظرفیت‌های تولیدی بلااستفاده و نرخ بیکاری، دوره بهبود اقتصادی به پایان خود نزدیک شده و دوره دیگری از رکود در راه است. در واقع، منحنی فعالیت‌های اقتصادی آمریکا که پس از چند سال کساد و رکود شدید، از اواسط سال ۱۹۹۲ روبه صعود گذاشته بود، در فاصله‌ای کمتر از سه سال، مجدداً سیر نزولی خود را آغاز کرده است.

روند نوسانات و تغییرات در اقتصاد آمریکا، نه تنها به عنوان نمونه‌ای از اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری بلکه به مثابه جزء عمده‌ای از مجموعه سرمایه‌داری جهانی، نمایانگر بحران پدیده‌ایست که این مجموعه را از سالها پیش در بر گرفته است. حضور و حاکمیت این بحران در شاخص‌های اقتصادی خلاصه نمی‌شود و بحث پیرامون آن نیز، امروزه، به محافل اقتصادی و سیاسی محدود نمی‌گردد. اگر در گذشته‌ای نه چندان دور، خصوصاً در دوره جهان «دوقطبی» شرق و غرب (زمانی که از جانب «مسکو» نیز جاویج تئوری‌هایی درباره «بحران عمومی سرمایه‌داری» صادر می‌شد که بیش از آن که از پایه دقیق علمی برخوردار باشند دارای کاربرد تبلیغاتی و سیاسی بودند) صحبت از بحران غالباً محدود به نیروهای سیاسی، جریان‌های فکری و اقشار اجتماعی معینی بوده، اکنون بقیه در صفحه ۲

وقتی از اتحاد سخن گفته می‌شود، منظور از آن در سیاست، اتحاد نیروها، احزاب، سازمانها و افرادی است که اهداف اعلام شده حدوداً واحدی را دنبال می‌کنند و فعالیت عملی عموماً یکسانی را در جهت تحقق آنها انجام می‌دهند. از این نقطه‌نظر نیز، اتحاد قبل از همه متوجه همایش استراتژیک نیروها و سمت‌وسوی آن، تلاش برای یگانگی درونی و شکل دادن به یک هویت جمعی نه فقط پایدار، بلکه باثبات و ادامه کار است.

اما ائتلاف، برخلاف اتحاد، بر رابطه‌ای بین نیروها اطلاق می‌شود که اساساً موقتی است و بین آن دسته از احزاب، سازمانها و افراد ایجاد می‌شود که در عین داشتن برنامه و چشم‌اندازهای متفاوت استراتژیک، در این یا آن جزء اهداف موضعی و مقطعی مشترکی را دنبال می‌کنند و بنابراین تقارن نیز با انجام ائتلاف، وارد اقدامات مشترک می‌شوند. عملی که مشروط بر همان اشتراک و بنا بر همین اصل نیز موقتی و گذراست. از نقطه نظر برنامه‌ای - است. بر همین مبنای ائتلاف سیاسی ناظر بر اهداف تاکتیکی و مبتنی بر کشف امکانات عمل مشترک، در عین متمایز و متفاوت بودن برنامه‌هاست.

از نقطه نظر عملی نیز اتحاد، اصولاً بین نیروهای مطرح می‌شود و امکانپذیر است که از منافع اقتصادی - اجتماعی و سیاسی خاصی دفاع و از موضع طبقاتی واحدی حرکت می‌کنند و سازماندهی نیروی اجتماعی

بقیه از صفحه ۱

می‌کنند. از این قبیل است شعارهایی مثل تشکیل حزب کمونیست که بر اتحاد کمونیستها تاکید دارد و تشکیل جبهه دموکراتیک و انقلابی که سرفصل سیاستهای ائتلافی ما باید باشد!

در هیچکدام از دو مورد فوق، ما موقعیتی جدی نداشتیم. اما، نقدی جدی هم نداریم. پراتیک ما هر چه بوده، نتیجه‌ای بیار نیاورده است، اما نقد این پراتیک که نشانه زنده بودن یک جریان و جنبش است نیز، وجود خارجی ندارد. آنچه که پابرجاست، همچنان شعارها و برنامه‌های ماست و در فقدان یک نقد و بررسی جدی، آنچه که باید گردن خم کند، نه برنامه و سیاست منجمدشده بر روی کاغذ و پراتیک شکست خورده، که پراتیک آتی ماست، که باید به چارچوب‌های عمل نشده دیروز، خود را مقید سازد و فکر تحول را از سر بیرون کند.

مسئله بر سر این نیست که فلان سیاست دیروز درست بوده و اصولا بدان عمل شده است یا نه؟ مسئله اساسی این است که هیچ جمع‌بندی روشنی نه از تاثیر عملی سیاست متخذه و نه نقدی روشن از عمل بدان ارائه می‌شود و این خود رابطه بین سیاست و عمل را دگرگون و واژگونه می‌کند.

بیهوده نیست که امروز برنامه‌ها و سیاستهای ما، بعنوان مظاهر پاسخ ما به الزامات عینی جامعه، با تبدیل شدن به اصول ابدی، هر چه بیشتر خود را از حوزه تاثیر واقعیت‌های جاری رها ساخته‌اند و نقش وارونه‌ای را در حضور ما پیدا نموده‌اند. سیاستهایی که می‌بایست موجبات گسترش حوزه عمل ما را فراهم می‌نمودند و در عین حال در جریان همین حضور عامل نیز به آزمون گذاشته می‌شدند، خود عمل سیاسی را مشروط ساخته، تقدم و به مرور تفوق بر آن یافته‌اند و در نتیجه حضور بیرونی سیاستگذار را به حضوری درونی و سیاستمدار تبدیل کرده‌اند. کم نیستند نیروهایی در جنبش ما که حفظ این یا آن ترمینولوژی را بر حفظ حتی جنبشی ترجیح می‌دهند، شکل این یا آن اصل بدیهی را، از هزار تاکید بر مضمون آن برتر می‌شمارند و هر عملی را بر تحقق چنین خواسته‌هایی مشروط می‌سازند. این قبیل نمونه‌ها، نه اموری تصادفی در جنبش ما، که خصیصتی عمومی در مجموعه آن است، که عمدتا در پیشبرد امر اتحاد یا ائتلاف، خود را بر تمام تلاش‌ها تحمیل می‌کند.

بنابراین در بحث از سیاست اتحاد و یا ائتلاف، قبل از همه باید مولفه‌ها در برخورد به این دو عرصه را مورد بازبینی قرار داد. از حوزه بلمیک‌های رایج در این زمینه خارج شد و دوباره در مفاهیم رایج تامل کرد. قداست فرمول‌ها و اصول را که در نتیجه حکومت بلاتردید آنها، جنبش ما زندگی بیرونی را به فراموشی سپرده است، پشت سر نهاد و به تعریف سیاستها بر اساس نه موجودیت‌های سیاسی، بلکه واقعیت‌های سیاسی که موجودی سیاسی تنها در تلاش برای تغییر آنها مفهوم پیدا می‌کند، انگشت گذارد.

بحث حاضر در تلاش و جستجوی ارائه امکان برداشتن چنین گامی است.

۲. چپ و اتحاد

الف: اتحاد کدام چپ؟

وقتی که در جنبش ما از اتحاد چپ سخن گفته می‌شود، بلافاصله سؤال می‌شود: اتحاد کدام چپ؟ این سؤال، در وهله نخست بسیار هم طبیعی جلوه می‌کند، چرا که طبق عادت، هر کسی در جنبش چپ به این یا آن طیف و گروه‌بندی تعلق دارد و این طیف‌بندی‌ها ظاهرا جزو امور بدیهی و طبیعی در حیات چپ هستند، مرزهای میان آنها، از قبل تعیین شده‌اند و مهر این یا آن برهه تاریخی ملی یا حتی بین‌المللی را بر پیشانی دارند. از این رو نیز خواست اتحاد، خواستی نه همه‌شمول که خواستی منحصر به این یا آن تعریف داخل چپ است. بعبارتی دیگر شعار عام اتحاد، نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر منظور از آن شعار خاص اتحاد

طرح بحثی پیرامون....

مشخصی را حول این منافع مدنظر داشته و از این نقطه آغاز نیز قصد تاثیرگذاری بر کل جامعه را دارند.

ائتلاف، در مقام مقایسه با اتحاد، تابع آن، خود تدارکی برای به ثمر رساندن اتحاد در میدان مبارزه برنامه‌ها بعنوان انعکاس مبارزه طبقاتی است. به عبارتی دیگر اگر اتحاد، تدارک حضور موثر در مبارزه طبقاتی و برای ارائه چشم‌انداز برای معضلات جامعه و شرکت در مبارزه برای به کرسی نشاندن آن است، ائتلاف عرصه‌ای از این مبارزه و یکی از دشوارترین آنها در این یا آن گذرگاه مهم است.

اما مسئله اساسی در طرح هر سیاستی نه نفس تعریف از آن، که کاربرد عملی آن برای تاثیر در واقعیت‌های اجتماعی و تغییر شرایط است. سیاست معین، بدین منظور که تعریف می‌شود و تدقیق می‌گردد، حائز اهمیت نیست، بلکه بدین لحاظ که نیاز عینی مشخصی به پیشبرد آن وجود دارد، نه تنها مهم، که گاه از نقطه نظر سیاست عملی، حیاتی است و تدقیق در تعریف و توضیح در ضرورت‌های آن، الزامی است.

امروز، ظاهرا هیچ کس در اهمیت و ضرورت اتحاد در صفوف چپ و تصریح سیاستهای ائتلافی آن تردیدی ندارد و بحث اتحاد و ائتلاف هم، عملا نه بحث جدیدی در صفوف جنبش ما، که به اندازه نیاز عملی به آن، قدیمی است. اما آنچه که ضرورت بازگشت به این بحث را همچنان دیکته می‌کند، نه کمبود برنامه و طرح و بحث در این باره، بلکه قبل از همه فقدان یک گام جدی عملی در این دو عرصه است. از همین رو نیز، هنوز این سؤال در هر بحث جدیدی درباره اتحاد و ائتلاف پابرجاست که علت توقف سیاستها در حرف و تبدیل نشدن آنها به عمل در چیست؟ آیا معضل در درک نادرست از شرایط نهفته است و جنبش ما، نیازمند اتحاد چنین سیاستهایی نبوده است، به بیانی دیگر ضرورتی برای طرح و پیشبرد چنین سیاستهایی وجود نداشته است؟ یا برعکس در عین درک درست از این ضرورتها، پاسخ عملی ما به این نیازها، پاسخی درخور نبوده است؟

همه شواهد حاکی از این واقعیت است که درک ما، از ضرورت وجود یک جنبش متشکل، متحد و قدرتمند و حضور فعال آن در صحنه سیاسی جامعه، در کمی نه ذهنی، که اذعان به یک نیاز عملی واقعی بوده و هست. تمامی واقعیتها در محیط سیاسی جامعه ما، اهمیت برداشتن گام‌های جدی و مسؤولانه برای رسیدن به چنین حضوری را به ما دیکته می‌کنند. بر کسی پوشیده نیست که تعلل در پاسخ به این نیاز هم، جنبش ما را هر روز از روز پیش از حوزه تاثیر بر تحولات سیاسی جامعه، دورتر ساخته است. مشکل اساسی را، بنابراین در جای دیگری باید جستجو کرد، در پاسخ ما به ضرورت اتحاد یا ائتلاف، یعنی در برنامه و سیاست ما برای انجام چنین کاری و در عمل ما به این برنامه‌ها و سیاستها.

جنبش ما، به این اصل کاملا وفادار است که «سیاست راهنمای عمل است»، ولی از این حقیقت که عمل معیار و میزان سنجش درستی یا نادرستی سیاست است، کاملا گریزان است. از این رو نیز، آنچه که همیشه پابرجاست، اصول سیاسی است. بدون عمل، بدون نقد عمل و حتی بدون نقد بی‌عملی و تاثیر این نقدها بر مبنای عمل یعنی همان سیاست «راهنمای عمل». در نهایت آنچه که ثابت است، سیاست است و آنچه که باید خود را در این تخت پروگرس جای بدهد، عمل ماست.

در تمامی جنبش‌ها، عموما هنگامی که برداشتن گامی مهم و حیاتی تلقی شد و سیاستی برای عملی کردن آن اتخاذ گردید، این سیاست در مرحله عمل تصحیح و تدقیق شده، و در صورت عملی نبودن نیز به نقد کشیده می‌شود. اما گویی جنبش ما، از این قاعده مستثنی است. شعارها، و سیاستها برای انجام این یا آن اقدام در سطح جنبش مطرح می‌شوند و سالها بطور ثابت جزو ملزومات حضور ما هستند، بدون آنکه به عمل دربیایند. با گذشت زمان، حتی خود عمل را نیز به رعایت خویش مشروط

چه «کمونیست‌های کارگری» و چه «چپ‌های کارگری» این وجه تمایز خود با دیگران را با توجه به آن توضیح بدهند، وجود خارجی ندارد. جز ادبیات سیاسی و ایدئولوژیک آنها.

بنابراین هر کدام از این معیارها، اولاً در تلاش عمده کردن یک وجه معینی از یک هویت کلی بنام «چپ» هستند و بر ارجحیت این وجه بر وجوه دیگر تاکید می‌کنند و تمرکز اتحاد بر هر کدام از این وجوه را تأمین کننده و تضمینی برای موفقیت آن محسوب می‌دارند، ثانیاً و مهم‌تر از همه نقطه شروع حرکت خود را علیرغم اعلام معیارها، بر نیرو می‌گذارند. غالباً معیارها در این موارد بر پیش‌فرض نیرو متکی است و حدود و ثغور معمول و مانوس را پوشیده یا آشکارا دربر دارد. دعوت برای اتحاد کمونیست‌ها، یا چپ‌های نوع فلان، دعوتی عمومی نیست، بلکه به محدوده معینی منحصر است. ثالثاً و به همین دلیل، مبانی اعلام شده، نه تزهائی برای رسیدن به یک مبنای عمومی برای اتحاد، که خود این مبنا است و دعوت شده‌ها عموماً، به قید پذیرش و اعلام آن، مورد قبول‌اند. برحسب تجربه شرط پذیرش این یا آن پیش‌شرط رایج‌تر است تا شرط رسیدن به اشتراک نظر که اصولاً اعتقاد و عمل به آن از نوادر است. رابعاً، با منحصر کردن تلاش برای اتحاد به بخش معینی از جنبش، فکر اتحاد را که ضرورت خود را از الزام پایان دادن به پراکندگی درون آن کسب می‌کند، به حوزه کوچک این یا آن «کدام» محدود می‌کند.

ب: چپ کدام است؟

اگر کاربرد کلمه چپ، برای مجموعه‌ای از نیروها بعنوان یک خصلت عمومی مجاز باشد، منطقی‌تر است اتحاد این نیرو، در همان محدوده مورد اطلاق و قابل قبول و رایج آن، نمیتواند غیرمجاز باشد. مابقی تقسیمات نسبت به تقسیم اولیه چپ، تقسیمی ثانوی و خود در محدوده چپ، حوزه‌ای خاص محسوب می‌شوند. شعار اتحاد چپ، اگر شعاری درست و حائز اهمیت عملی است، باید حوزه عمل خود را تصریح نموده، تفاوت خود را با شعار اتحاد این یا آن بخش از چپ را روشن سازد. از همین نقطه نظر نیز اگر تقسیمات مربوط به گروه‌بندی‌های رایج در صفوف چپ را بعنوان واقعیت‌های عینی در نظر بگیریم، که کل چپ را تشکیل می‌دهند، خواست اتحاد چپ، نه مغایر با خواست اتحاد این گروه‌بندی‌های درون چپ و نه جانشین آن، بلکه خواستی فراتر از اتحاد این یا آن بخش از چپ در محدوده معین خویش است. حوزه شمول آن نیز فراتر از این اتحادهای خاص در مقایسه با کل چپ و یک اتحاد عام است. اتحادهایی که نه بر این یا آن جنبه از هویت چپ و در نتیجه تقسیم چپ بر اساس آن، بلکه بر هویت چپ بودن در مجموع آن متکی است. سؤال «اتحاد کدام چپ» نه بدیلی بر اتحاد چپ، بلکه نسبت به این شعار، شعاری است خاص و این یا آن بخش از چپ را در برمی‌گیرد تا کل چپ.

اما چپ کدام است؟

چپ اصولاً تعریف سیاسی از یک موقعیت اجتماعی است. از این نقطه نظر نیز شاخص چپ، قبل از همه جایگاه اجتماعی آن است. کمالاتی که هیچ نیروی را به این اعتبار که خود را چپ می‌نامد، کسی چپ نمی‌شناسد، بلکه به این دلیل که از خاستگاه اجتماعی مشخصی حرکت می‌کند و مدعی برنامه‌ای معین در مواجهه با مسائل اجتماعی است، چپ تعریف می‌شود.

چپ در فرهنگ سیاسی، در مقابل راست آورده می‌شود. اولین بار این لفظ در انگلستان قرن شانزدهم رایج شد و غرض از آن، اپوزیسیون دولت حاکم بود. اما چپ به مفهوم امروزی آن، بعد از انقلاب فرانسه مصطلح شد، که هدف از آن نه فقط اپوزیسیون سیاسی، که نیروهای اطلاق می‌شود که از جنبش کارگری سرچشمه می‌گیرند و یا جریانات

این یا آن گروه‌بندی از چپ باشد.

درست از همین نقطه عزیمت است که امروز یکی خود را مدافع «اتحاد چپ رادیکال» می‌داند، یکی «اتحاد چپ کمونیست» و دیگری «چپ کارگری» و قس علیهذا. اگر به دقت در تعدد این قبیل نامگذاری‌ها بر تقسیمات درون چپ نظر کنیم، نه تنها به تعداد سازمانها و محافل موجود، که چه بسا با بیشتر از آن تعداد صف‌بندی مواجه خواهیم بود.

بنابراین سؤال اتحاد کدام چپ که سئوالی ناظر بر تقسیمات موجود چپ و منحصر کردن اتحاد به این یا آن بخش از آن است، در همان گام اول سرنوشت اتحاد را تعیین می‌کند. برای یافتن پاسخ مناسب به این سؤال اما، اندکی در موضوع خود سؤال تأمل کنیم.

این سؤال تدبیر اتحاد برای از میان برداشتن تفرق را به پذیرش این تفرق در محدوده‌ای و مبارزه برای از میان برداشتن آن در محدوده‌های دیگر یعنی درون این یا آن طیف دعوت می‌کند. با پذیرش این دعوت، فکر اتحاد الزاماً باید بر بخشی از فعلیت‌های حاضر جنبش چپ کردن گذاشته، حوزه عمل خود را هم در همین محدوده محصور سازد. مثلاً اتحاد کمونیست‌ها را در برنامه خود بگذارد و وظیفه مقدم خود بشمارد، یا اتحاد این یا آن طیف دیگر در جنبش چپ را.

در واقع سؤال اتحاد کدام چپ، از یکسو در صدد است که مابقی چپ را فاقد خصلت‌هایی عرضه کند که چپ مورد نظر سؤال کننده در بردارد، کما اینکه خیلی‌ها مثلاً فقط کمونیست‌ها را چپ می‌دانند و هستند نیروهایی که از این هم فراتر رفته، کمونیسم را هم مترادف با خود می‌دانند، از سوی دیگر این سؤال این مفهوم را در خود نهفته دارد که چپ معنایی فراتر از این یا آن طیف دارد و در هر دو حالت بر این امر تاکید دارد که چپ نیروی است فراتر از سؤال کننده و ظاهراً متضاد، بدلیل تقسیمات درونی آن و امروز ما با انواعی از آن مثل چپ کمونیست، چپ رادیکال، چپ کارگری، چپ خرده‌بورژوازی یا بورژوازی، چپ دمکرات، چپ رفرمیست و غیره مواجهیم و این تعیین بخشیدن‌ها بر این یا آن بخش از «چپ» با کلماتی مثل کمونیست، کارگری، رادیکال و...، در وهله اول بر شرایط حاضر آنها تاکید دارد. یعنی ما در لحظه، چند نوع «چپ» داریم. چپی که کمونیست است، یعنی از دید این چپ بقیه چنین نیستند. چپی که رادیکال است و بقیه حتی کمونیست‌ها، از نظر او چنین نیستند و چپی که رفرمیست است و قس علیهذا.

اگر در معیارهای رایج در این قبیل وجه‌تمایزها دقت شود، می‌توان آنها را در چند حوزه، جمع‌بندی کرد:

اول: معیارهای ایدئولوژیک، که بر اساس آنها چپ به کمونیست‌ها، غیر کمونیست‌ها و یا مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها تقسیم می‌شود.
دوم: معیارهای طبقاتی، مثل کارگری، خرده‌بورژوازی، بورژوازی.
سوم: معیارهای سیاسی مثل رادیکال، انقلابی، رفرمیست، دمکرات.
اگر بر اساس این معیارها «چپ» را مورد ارزیابی قرار دهیم، پس «چپ» هم نیروی ایدئولوژیک است، هم نیست. هم طبقاتی یعنی کارگری یا خرده‌بورژوازی است، هم نیست، هم دارای گرایش‌های رادیکال و انقلابی است و هم رفرمیست و سازشکار است.

و اما مسئله اینجاست که در پاسخ به سؤال «اتحاد کدام چپ؟»، کدامیک از این سه گروه از معیارها، باید معیار واقعی برای تعیین حدود «چپ» باشد؟ و تا چه حد، هر کدام از این معیارها قابل سنجش، ارزیابی، حتی قابل پیاده کردن هستند؟

مشکل بزرگ در کاربست این معیارها، اولاً میزان دقت در آنهاست، ثانیاً امکان کاربرد عمومی آنها به ترتیبی است که واضعین آنها تاکید دارند. مثلاً معیار ایدئولوژیک را در نظر بگیریم. نمی‌توان در جنبش ایران دو جریان را پیدا کرد، که بر اساس این معیارها همدیگر را در یک صف واحد بدانند، درک ایدئولوژیک واحد داشته باشند و معیارهایشان در این قبیل مسائل مشترک باشند. یا معیار «کارگری» بودن را در نظر بگیریم. هیچ دلیل و فاکت عینی که مدعیان «کارگری» بودن

وابسته به آن را تشکیل می‌دهند. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوئیم، چپ نیروی است مخالف چارچوبهای حاکم بر نظام سرمایه‌داری و خواهان تغییر در آن.

بنابراین، چپ بعنوان یک جنبش:

اولا موقعیت اجتماعی است. در آرایش قوای طبقاتی جامعه، از نیروی اجتماعی معینی منبعث می‌شود، بازتاب جنبش، خواسته‌ها و اهداف آن در مبارزه جاری برای تعیین سرنوشت جامعه و هدایت آن است و این نیروی اجتماعی در شرایط جامعه سرمایه‌داری اساسا طبقه کارگر است و خواسته‌ها و اهداف آن، تعیین کننده برنامه و سیاستهای جنبش چپ، بعنوان یک جنبش سیاسی و طبقاتی است.

به اعتبار همین موقعیت نیز دارای ایدئولوژی و دکترین اجتماعی معینی است، چرا که از یک سو در مقابله با نظام سرمایه‌داری و مدافعین آن، مجبور به افشای ماهیت ارتجاعی این نظام و عریان نمودن چهره واقعی آن است و از سوی دیگر، وظیفه توضیح ضرورت تغییر در نظام موجود و مهم‌تر از همه چگونگی و چرایی نظام جایگزین را در پیش رو دارد. این امر از آن رو ضروری است که نظم مورد نظر چپ، نه از طریق روند خودبخودی حوادث، که از طریق انتخاب آگاهانه جامعه امکان عملی شدن دارد.

چپ بعنوان نیروی دارای ایدئولوژی، نه نیروی با مذهب جدید، بلکه نیروی است که راه حل برای معضلات جامعه سرمایه‌داری و اصولا برنامه عمل برای رهایی از خود نظام سرمایه‌داری ارائه می‌دهد و برای پیاده کردن چنین برنامه‌ای هم جنبش کارگری را سازمان می‌دهد.

ثانیا چپ هویت سیاسی است، چرا که جنبش چپ، قبل از هر چیز یک جنبش سیاسی و دارای قابلیت فراروئیدن به یک حزب سیاسی برای بدست گرفتن قدرت در جامعه و پیاده کردن برنامه عمل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود است.^(۱)

اختلافات درونی چپ، بازتاب منافع و خواسته‌های متفاوت درون یک جنبش سیاسی است. این اختلافات عموما ریشه در درجه مخالفت آنها با نظم موجود، حدود و حوزه تغییرات مورد نظر آنها و راه‌ها و روش رسیدن به این تغییرات دارد.

چپ در کشور ما براساس این تعریف کلی کدام است؟

چپ در شرایط جامعه ما تمامی آن نیروهائی هستند که:

۱- برای تحقق خواسته‌ها و منافع طبقه کارگر و زحمتکشان ایران مبارزه می‌کنند:

۲- هدف اعلام شده آنها سازماندهی جنبش کارگران و زحمتکشان کشور، یعنی اکثریت جامعه ما، برای بدست گرفتن سکان تحولات اجتماعی در ایران است،

۳- از همین امروز و برای گذار از سرمایه‌داری و بنیان جامعه سوسیالیستی، بر اساس انتخاب آزادانه اکثریت جامعه، مبارزه می‌کنند،

۴- برچیدن بساط دیکتاتوری در جامعه ایران و ایجاد نهادهای دموکراتیک برای تسهیل در امر انتخاب آزادانه مردم در تمامی زمینه‌ها و خود حکومتی آنها را، ضرورت و گام اول تحقق اهداف پیش گفته خود می‌دانند.

تمامی نیروهائی که بر کلیت چنین اهدافی تاکید دارند و در توضیح این یا آن بخش از آنها، حتی بایکدیگر اختلاف دارند، در چارچوب چپ به مفهوم یک نیروی سیاسی و طبقاتی در ایران قابل ارزیابی‌اند و در حوزه شمول شعار اتحاد چپ ایران، می‌گیرند.

ج: چرا اتحاد؟

مسئله اصلی در امر اتحاد، تلاش برای ایجاد استخوانبندی واحد در نیروی بالفعل یک جنبش سیاسی برای تسهیل در امر فعلیت بخشیدن به ذخائر بالقوه آن است. اتحاد در واقع، تمرکز بخشیدن به قوای موجود برای جذب و قطبی نمودن تمایلات و گرایشات پراکنده و ایجاد محور

برای یک جنبش اجتماعی جهت هدایت آن است. بعبارتی دیگر، اتحاد آنجا مطرح است که اراده عمل جمعی وجود ندارد و گرایشات گریز از مرکز سرنوشت یک جنبش را رقم می‌زنند، از این نقطه نظر نیز، شعار اتحاد نه یک خواست خیرخواهانه، بلکه آلترناتیو برای شرایط مشخص امروز نیروهای چپ در کشور ماست و ضرورت خود را از واقعیت جنبش چپ ایران کسب می‌کند. جنبش ما، امروز بیش از همیشه متلاشی و به اجزاء خود تقسیم گشته و فاقد هر گونه مرکزیت جاذب حتی برای فعالین موجود آن شده است. نیروهای موجود هیچکدام به تنهایی قادر به تبدیل شدن به یک قطب و محور در جنبش فعلی نیستند، حتی هیچ جمعی از آنها نیز، برنامه عملی برای ایجاد چنین محوری ندارند. حیات ده سال گذشته چپ ایران، فقط به بحث در ضرورت پایان دادن به این همه پراکندگی و بی‌سروسامانی گذشته است، بی‌آن که نتیجه‌ای در رهایی از این وضعیت بیار آورده باشد.

جنبش چپ کشور ما، شرایطی نظیر شرایط امروز را، بارها تجربه کرده است. حداقل در دوبار آن به اقدامات کمابیش موقتی در ایجاد یک جنبش قدرتمند و حدودا موثر در سرنوشت جامعه، دست یازیده است.

بار اول آن، تجربه ایجاد حزب توده ایران، بعد از سقوط دیکتاتوری رضا شاه بود که نه تنها حزب کمونیست، بلکه تمامی محافل چپ را نیز در هم شکسته، تقریبا هر گونه فعالیت متشکل را تعطیل کرده بود. حزب توده توانست در مدت کوتاهی در همان اوائل دهه بیست به قدرتمندترین نیروی متشکل سیاسی در جامعه تبدیل شود. برای اولین بار در تاریخ ایران، حزب به مفهوم توده‌ای آن را سازمان دهد، در جنبش کارگری صاحب نفوذی بی‌نظیر در تاریخ چپ ایران شود و منشاء بسیاری از تحولات سیاسی در جامعه باشد.

اما حزب توده، علیرغم این موفقیت اولیه، رهبری جنبش مردمی را در ناتوانی از شناخت نیازهای آن در رقابت با جبهه ملی، از دست داد و بعد از شکست جبهه ملی در فردای ۲۸ مرداد، خود به بزرگ‌ترین قربانی این شکست مبدل شد و سرکوب و متلاشی گشت.

بار دوم، شکل‌گیری جنبش فدائی، حدود دو دهه بعد از شکست حزب توده بود. این جنبشی که با نفی مولفه‌های سیاست حزب توده و اتخاذ روش‌های مبارزاتی متفاوت پایه گذاشت، جنبشی که یکی از گرایشات متعدد در ایجاد چپی متفاوت با حزب توده بود. علیرغم تمامی انشعابات ماقبل خود از حزب توده، و تمامی تلاش‌های همزمان و پیش از خود در ایجاد چپ دیگر، توانست با جسارت و قدرت خارق‌العاده‌ای تجسم این چپ دیگر شود و مابقی جریانات چپ را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. فدائی با ارائه شناسنامه‌ای جدید، محور نوئی را برای اتحاد چپ ارائه داد.

اما علیرغم آغاز جسورانه و موفق، جنبش فدائی نیز در عمل و آنجا که نیاز به رهبری چپ ایران در صحنه سیاسی جامعه بود، نتوانست به این وظیفه مهم عمل کند و اکثریت آن پرچم سفید را در مقابل ارتجاع بلند کرد و با ترک موقعیت چپ، تیشه‌به‌ریشه آن زد و جنبش فدائی را علیرغم مقاومت اقلیت آن، از اعتبار اولیه ساقط نمود.

در هر دو مورد، نکته مهم آن بود که هم حزب توده و هم فدائی، هر دو برای برهه معینی قادر به ایجاد تمرکز در نیروهای چپ شدند و از طریق این تمرکز نیرو و فعالیت نیز، به درجات متفاوت و معین، به جلب اعتماد توده‌ای موفق گشتند.

شرایط امروز چپ ایران، ادامه شکست بزرگ سازمان فدائی در رهبری چپ، و بحرانهای متعاقب آن است. اما شعار اتحاد چپ نه بازگشت به این شکست و احیای جنبش فدائی و نه چشم‌پوشی بر نقائص اساسی این جنبش است که در شکست نهائی آن تاثیر تعیین کننده داشت، بلکه این شعار قبل از همه، باتوجه به آموزش از تجارب تاریخ پیش از خود، احیای برنامه‌ریزی شده جنبش چپ را در هیات جنبشی موثر و دخیل در سرنوشت جامعه، با تمام مصالح لازم برای استحکام و پایداری آن، در مقابله با تکانه‌های اجتماعی آینده مدنظر دارد. امروز تحقق شعار

تجربه نشان داده است، اتحاد با هر اندازه حسن نیت، بدون آن که بتواند سطح معینی از نیرو و امکانات لازم را برای پاسخ حداقل به دو هدف فوق فراهم آورد، محکوم به درجا زدن در همان حد محدود خویش و تبدیل شدن به فقط گامی فراتر از دیروز وحدت‌کنندگان است. اتحادی که نتواند به سازماندی کیفی متفاوت در جنبش چپ، حداقل در محدوده معینی از آن و از این رهگذر، امکانات لازم را جهت تأثیر گذاری در جنبش کارگران و زحمتکشان فراهم نماید. قادر به ایجاد هیچ تحولی در صفوف چپ ایران نیست!

تاکید بر این دو هدف، بعنوان اهداف اصلی سازمانی اتحاد، نه ارادی است و نه ناشی از زیاده‌طلبی، بلکه قبل از همه، انگشت گذاشتن بر واقعیت عریان ناتوانی چپ، در حد فعلی وحدت‌های درونی خویش است. هیچکدام از طیف‌های موجود و خویشاوند - چپ - خویشاوند از لحاظ نظری - قادر نیستند به تنهایی اتحادی را سازمان دهند که از پتانسیل فراگیر برخوردار باشد و به چنان نیروی مبدل شود که امکان تحقق هدف سازماندهی اکثریت نیروی بالقوه چپ ایران و در نتیجه سمت‌وسو دادن آن به سوی جنبش کارگران و زحمتکشان ایران را فراهم نماید. اتحادهای ظاهراً فراطیفی حول این یا آن سازمان نیز، بیش از آن که خصلت واقعی داشته باشند، بیشتر جنبه کاریکاتوری دارند، نه به لحاظ نیرو و توان، نه به لحاظ قدرت سازماندهی و نه اساساً از نقطه‌نظر کارآئی عملی، امکان برداشتن گامی جدی در این دو زمینه را ندارند. تنها اتحاد اکثریت نیروهائی که در جامعه ما، بعنوان چپ شناخته می‌شوند و واقعا چپ به معنای دقیق کلمه، یعنی ناقد نظام سرمایه‌داری و دارای آلترناتیو برای آن هستند، می‌تواند هدف ایجاد تحول کیفی در سازمانیابی درونی چپ از یکسو و به تناسب موفقیت در آن، گشایش جدی در حضور عملی آن از سوی دیگر و از این رهگذر تأثیر در سرنوشت سیاسی جامعه را تأمین نماید.

اما چنین اتحادی نه یک شبه بدست خواهد آمد و نه همه نیروهای موجود به راحتی آمادگی پذیرش آن را دارند که در فضای کنونی حاکم بر چپ، با هر نیروی تحت عنوان چپ، وارد بحث اتحاد شوند. بسیاری از این نیروها چه بسا ترجیح می‌دهند، در عالم ذهن خود شرایط مطلوب را جستجو کنند، تا رنج تلاش برای ایجاد آن را به خود هموار سازند. کم نیستند نیروهائی که مرزوباروهای خود را برای همیشه برافراشته‌اند و در درون این باروها به زندگی مقدس خود ادامه می‌دهند، تا چند صباحی دیگر بر سرودست مردم بعنوان رهبران در تهران هبوط کنند و بر قلوب کارگران حکومت نمایند. برخی دیگر، بدون آنکه بر این روحیه رویائی اذعان کنند، آن را اصلاً واقعیت می‌پندارند و از همین امروز از ستاد رهبری جنبش طبقه کارگر، فرامین لازم را صادر می‌کنند.

هدف اتحاد در چپ ایران، باید عبور از این خانه‌های کوچک و رویاهای بزرگ باشد، تا با ساختن بنائی نو از مصالح موجود کوچک، پراکنده، اما کافی چپ، به رویاها در واقعیت، جامه عمل بپوشاند. اما برای رسیدن به این همه، اول باید ذهنیت‌ها را شکست و با نقد واقعیت‌ها، راه را برای تغییر آنها باز کرد.

برای اتحاد، اول باید زبان مشترک یافت و برنامه مشترک تدوین کرد و عمل مشترک را سازمان داد. هدف اتحاد، رسیدن به این برنامه عمل مشترک و سازماندهی عمل موثر، با چشم‌انداز روشن و واقعی است.

۵- برنامه اتحاد چیست؟

برنامه از یکسو تبیین اهداف مشترک است، از طرف دیگر به همین اعتبار هم، هویت جمعی و ناظر بر اقدامات عملی یک جمع است. برنامه اتحاد، بنابه خصلت خود، در وهله اول برای آن که هویت چپ را نمایندگی کند. باید مبانی اصلی نقد چپ از جامعه سرمایه‌داری و رنوس اساسی اقدامات جایگزین را بعنوان مبنای اتحاد برای امر چپ، یعنی امر کارگران و زحمتکشان، در بر بگیرد. چنین برنامه‌ای، الزاماً در

اتحاد، نه از طریق تکرار تجربه حزب توده امکانپذیر است و نه تجربه جنبش فدائی، جنبش ما، برای سازماندهی اتحاد آینده، از این دو تجربه میتواند درس بگیرد، اما نه می‌تواند آنها را تکرار کند و نه احیاء کند و باید راه ویژه خود را پیدا کرده و از اشتباهات هر دوی این تجربه‌ها، اجتناب ورزد.

شعار اتحاد در شرایط امروز، فراخوان به تمامی چپ ایران، برای شروع تلاشی جمعی در جهت یافتن پاسخ عملی به معضلات فراگیر کنونی این جنبش و گشودن راه پیشرفت آینده است! این کار امروز نه از عهده این یا آن جریان و محفل برآمدنی است، نه کاری به این بزرگی می‌تواند از یک یا چند نیرو و محفل طلب شود. برای آن که جنبش چپ، به جنبشی پایدار و شکست‌ناپذیر تبدیل شود، باید بنای اتحاد و بنیان ساختمان آینده خود را، آگاهانه و بر خردجمعی اکثریت عظیم فعالین خویش بنا سازد و مسیر پیشرفت خود در جامعه و سازماندهی پایگاه اجتماعی و طبقاتی خویش را، با تمرکز تمام نیرو و امکانات بالفعل و بالقوه موجود، هموار نماید. چپ باید در اتحاد خود، پاسخ چه باید کرد آینده‌اش را، برنامه عمل کند. تنها چپ متحد قادر به دادن پاسخ روشن و عملی به چه باید کرد آینده خواهد بود. چپ متفرق و منفعل، هرگز قادر نخواهد شد که از خود سوال چه باید کرد، گامی فراتر نهد.

جنبش اتحاد، قبل از آن که فقط وظیفه پایان دادن به پراکندگی را در پیش روی خود قرار دهد، باید هدف از این پایان دادن به تشتت درونی خود را روشن سازد و عبارتی دیگر چرائی اتحاد را بعنوان آلترناتیو وضعیت موجود و چگونگی و اهداف آن را توضیح دهد و تنها در اینصورت قادر است از به نمایش به هم دوختن محافل و گروه‌های مختلف فراتر رفته، قادر به برداشتن گام عملی در بهبود وضعیت چپ شود. اتحاد، اگر چه شعار مقابله با وضعیت نابسامان فعلی چپ است، اما بدون توضیح هدف خود، بدون روشن ساختن کارپایه عملی خود، کارپایه‌ای که اگر نه تمام چپ، حداقل بخش مهمی از آن را سمت‌وسو دهد و در عمل متشکل نماید، یک حرف توخالی است.

اتحاد بدیل پراکندگی است، اما نه هر اتحادی چنین است و نه همه اتحادها الزاماً در خدمت تقویت جنبش چپ در کل آن هستند، هدف اتحاد، تعیین‌کننده خصلت و چشم‌انداز آن است.

۲- هدف اتحاد چیست؟

اتحاد چپ دو هدف مشخص را در پیش رو دارد که هر دو از نقطه نظر علمی حائز اهمیت حیاتی برای جنبش چپ هستند:

۱- ایجاد سازماندهی لازم در صفوف خود چپ، بعنوان یک نیروی سریعاً قابل تشکل و آماده پذیرش وظائف در قبال اهداف اعلام شده خود این امر، البته مستلزم تعریف دقیق از حضور فعلی چپ و نقد آن و ایجاد شرایط لازم برای تغییر در ساختارهای موجود آن چه به لحاظ ذهنی و چه به لحاظ عملی است.

۲- روشن کردن چشم‌انداز فعالیت عملی چپ، در رابطه با جنبش کارگران و زحمتکشان جامعه و اهداف اجتماعی و نیازهای عملی این جنبش و نقش و وظائف چپ در قبال آن، و در این رابطه مشخص، تلاش برای گشودن راههای ارتباط با جنبش توده‌ای کارگران، بعنوان پایگاه اجتماعی چپ، ارائه برنامه و چشم‌انداز سیاسی، برای تحقق اهداف چپ، حضور فعال و پیگیر در عرصه تحولات سیاسی جامعه، سازماندهی همکاری و اتحاد عملها از موضع چپ با نیروهای ذینفخ دیگر در مبارزه علیه جمهوری اسلامی.

اتحاد چپ در هر دو مورد فوق، چه در رابطه با خود چپ، و چه در ارتباط با پایگاه اجتماعی چپ، در وهله اول اهداف سازمانگرانه در پیش روی خود دارد. حصول به این اهداف، اگر چه به آسانی امکانپذیر نیست، اما بدون شک، شرط اولیه و اصلی موفقیت هر اتحادی در شرایط آتی است.

وهله نخست یک برنامه کلی است و می‌تواند بر رئوس اساسی خواست‌های چپ منحصر باشد و تدوین آن، که نه حاصل این یا آن تلاش منفرد، بلکه نتیجه گام‌های عملی برای تحقق امر اتحاد است، به این تلاش جمعی واگذار شود. بعبارت دیگر، برنامه حاضر و آماده‌ای، برای نیروئی که هنوز برای شدن آن تبلیغ می‌شود، وجود خارجی نمی‌تواند داشته باشد، مگر مبنائی که بر اساس آن تلاش برای گشودن راه این شدن، مفهوم پیدا می‌کند و بعنوان کارپایه در دعوت عام، از طرف دیگر نیروی خاص پیشنهاد می‌شود. برنامه به این اعتبار تنها مبنای دعوت به اتحاد، محور اصلی مباحث مربوط به اتحاد و نیز در نتیجه نهائی کار، تبلور کار انجام شده و قبل از همه بیان راه و مسیر پیشروی نیروی متحد آینده است.

از این رو نیز هر پیشنهاد اولیه در بطن خود، می‌باید نطفه‌ای ترین مباحث، و نیز رئوس اقدامات ضرور چنین اتحادی را صریحا اعلام نماید و بر تمامی این مباحث و رئوس، اما نه بمشابه حرف آخر، که گام اول برای رسیدن به حرف آخر تاکید کند. خصلت اساسی این برنامه باید نه ایدئولوژیک، که سیاسی و بیانگر چگونگی و چرایی حضور چپ و سیاست چپ در صحنه تحولات جامعه باشد. چنین برنامه‌ای، نه بر آیه‌ها و موازین تخطئه‌ناپذیر ناشی از این یا آن درک ذهنی، بلکه بر عناصر اصلی موجودیت نیروی چپ و ضرورت‌های حضور آن می‌تواند استوار باشد. بدون عبور از کلیشه‌های موجود در صفوف چپ بنام برنامه و بدون طرد لاقیدی‌های این کلیشه‌ها نسبت به انگیزه‌ها و اهداف اجتماعی عملی چپ، برنامه چپ امکان تدوین نخواهد یافت و به تناسب آن نیز، چپ متحد از حرف به عمل در نخواهد آمد. چپ مجبور است برای آنکه متحد شود، نقادانه بر عناصر اصلی موجودیت خویش خیره شود و به برنامه عمل خود فکر کند و حاصل آن را بعنوان راهنمای عمل تدوین نماید. چپی که برنامه آن عاریتی است و فکر آن تابع مقدمات غیرقابل تردیدند، نه قادر به متحد شدن است و نه اراده و قدرت آن را پیدا خواهد کرد که منشا اثری در جامعه باشد و هر روز بیشتر از روز پیش، در پیله خود، محکوم به انزوا خواهد بود. چنین چپی، قبل از همه نقش عامل در جامعه را از دست خواهد داد و برنامه سرهم‌بندی شده، تنها به سمبل توجیه حضور بیمار آن مبدل خواهد گشت.

اهمیت برنامه، نه در خود برنامه بطور کلی و هر نوشته‌ای تحت عنوان برنامه، بلکه در نحوه برخورد به برنامه و جایگاه رسیدن به برنامه در جریان عمل معین سیاسی است. هیچ حزب سیاسی، صرفا به این اعتبار که برنامه به مفهوم رایج آن در چپ ایران دارد، الزاما یک حزب با تمام مشخصات آن نیست، بلکه به این اعتبار که حضور با برنامه دارد، وجود عینی می‌یابد. وجود و حضور با برنامه، و داشتن برنامه، دو مقوله متفاوت و متضادند. در اولی برنامه حاصل حضور و ناظر بر این حضور است و در دومی برنامه اصل اول وجود، اما در فقدان پراتیک، چه به دلیل ناتوانی از انجام آن و چه به هر دلیل دیگری نه ناظر بر عمل، که توجیه حضور است و بدین لحاظ نیز، برخلاف برنامه در نمونه اول که مدام در جریان درگیری با واقعیت، در حال تحول و انکشاف و تغییر است، دومی همیشه ثابت و تخطئه‌ناپذیر و منشا هویتی ابدی است. برنامه از نوع اول، در صفوف چپ ایران، به مفهوم واقعی آن وجود خارجی ندارد. ما داشتن برنامه از نوع دوم، خصلت عمومی این چپ در لحظه کنونی است.

چپ دارای «برنامه»، بر خلاف چپ با برنامه، مجبور است برنامه را تا حد اصول مذهبی ارتقاء دهد و ایدئولوژی طبقاتی را، در حد مذهب جدید منجمد نموده، هر چون و چرایی در مولفه‌های برنامه‌ای خود را، دلیل ترک موقعیت چپ، و «ارتداد» از مذهب و نشانه «نفوذ عنصر بورژوائی» در وجود ذی‌وجود «پرولتری» خود تلقی کند.

برنامه برای اتحاد، اگر امر اتحاد جدی تلقی شود، باید از نقد برنامه به مفهوم رایج آن آغاز کند و به کار با برنامه متکی شود و خود بعنوان نه فقط تبلور فکر این کار، بلکه حاصل کار تلقی شود و در جریان کار با برنامه، در بوته نقد قرار گیرد و متناسب با آن متقابلا در خود کار تاثیر

بگذارد.

رئوس چنین برنامه‌ای می‌تواند و باید بر چشم‌اندازهای چپ در جامعه از یک سو و بر وظائف آن در قبال تحولات سیاسی از سوی دیگر تاکید نموده، راه‌حل‌های سیاسی برای رسیدن به این چشم‌اندازها را دربرگیرد.

چنین برنامه‌ای باید قبل از همه به مسائل زیر بپردازد:

۱- هدف استراتژیک چپ، در برچیدن بساط ستمگرانه نظام سرمایه‌داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی بر مبنای انتخاب آزادانه اکثریت جامعه:

۲- سازماندهی ضرور نیروی چنین چشم‌اندازی، و تدارک سیاسی برای آن، بمشابه پیش‌شرط‌های ضرور تحقق چشم‌انداز چپ،

۳- تحولات ضرور در جامعه برای به کرسی نشاندن اکثریت جامعه در تعیین مسیر پیشرفت آن، نهادهای ضرور برای به کرسی نشاندن این اراده و تثبیت حق حاکمیت مردم

۴- برنامه عمل مشخص در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی در رهائی جامعه از وضعیت موجود و جهت هدایت تحولات در تمامی عرصه‌های فوق

و: شکل اتحاد کدام است؟

شکل اتحاد را، نه قالب‌های از پیش آماده، که امکانات عمل خود اتحاد و روند پیشرفت آن می‌تواند تعیین نماید. بدیهی است اتحادی که درصدد آن باشد، که بخش اعظم نیروی چپ را تحت پرچم واحدی درآورد، نمیتواند پیشاپیش اشکال سازمانی ثابتی را ارائه نماید. پیش‌بینی‌ها در این زمینه، بیش از همه دستخوش دینامیسم خود اتحاد خواهد شد.

تاکنون در جنبش چپ، وقتی که از اتحاد سخن به میان آمده است، از دو شکل مشخص آن نیز بحث در میان بوده است: اتحاد حزبی و اتحاد جبهه‌ای

اتحاد حزبی در مفهومی که بکار برده شده است و هدف از آن عموما تشکیل حزب کمونیست بوده است، تاکید بر بنیانهای شناخته‌شده‌ای در این زمینه دارد که اساس آنها را یگانگی تشکیلاتی در وهله اول و به درجات مختلف امکان آزادی نظر در چارچوب آن در عین تاکید بر اتحاد در عمل تشکیل می‌دهد. موضوع آزادی نظر و اتحاد در عمل، البته در این شکل از اتحاد، همیشه موضوع مورد مشاجره بوده و تعبیر و تفسیرهای متفاوت از آن هنوز هم رایج است.

اتحاد جبهه‌ای اما، برخلاف مورد اول، قبل از همه بر به رسمیت شناختن تنوع چپ نه تنها در نظر که در تشکل نیز داشته، و با توجه به این تنوع سیاسی و تشکیلاتی نیز، شکل جبهه‌ای را برای اتحاد نیروی چپ مطرح می‌سازد. در اتحاد جبهه‌ای، اصولا اراده مشترک حاصل وجود اشتراکات سیاسی و توافقات چندجانبه بین تشکیل‌دهندگان جبهه است. نیروهای متحد، تا آن جا متحد عمل می‌کنند که توافق مشترک دارند و تا آنجا چشم‌انداز واحدی را دنبال می‌کنند که بین آنها مشترکا بر روی آن بحث و تصمیم‌گیری شده است، تا آنجا اقدام مشترک انجام می‌دهند که توافقاتشان به آنها اجازه می‌دهد. مابقی فعالیت آنها، چه در لحظه و چه در چشم‌انداز، تابع برنامه و سازماندهی ویژه خود آنهاست.

روشن است که با تنوعات موجود در چپ ایران، انتخاب شکل حزبی برای اتحاد، البته به مفهوم رایج آن، انتخابی نارسا و غیرقابل دسترس خواهد بود. شاید اتحاد به مفهوم حزبی پیشگفته در مورد نیروهای همگرا در این یا آن محدوده از چپ، امکان‌پذیر باشد، ولی انجام چنین اتحادی در سطح گسترده و مورد نظر، نه تنها ممکن نیست، بلکه تعویق به محال کردن خود اتحاد است.

البته شکل‌گیری اتحاد حزبی، در سطح معین و محدود آن بین یکسری نیروهای هم‌گرا، نه تنها مذموم نیست، بلکه خود گام هرچند کوچکی حتی در جهت یک اتحاد بزرگتر و قابل تشویق هم هست. اما

چنین اتحادهایی نه قادر به حل معضل فعلی چپ هستند و نه جایگزین اتحاد چپ در مفهوم مورد بحث ما.

اتحاد جبهه‌ای، چنانکه از نام آن پیداست، برای اتحاد چپ، شکل پایدار و متناسب با اهداف آن نیست. ممکن است مضمون بحث اتحاد، در این یا آن مورد بر اهداف استراتژیک چپ تاکید داشته باشد. اما شکل انتخابی دال بر داشتن دید استراتژیک از اتحاد چپ نیست، بلکه حاکی از تجمع چپ حول این یا آن هدف و برای انجام آن است و در خارج از این هدف، چپ متحد وجود خارجی ندارد.

اگر بپذیریم که اتحاد چپ یک اتحاد استراتژیک است و در رئوس اهداف استراتژیک بین چپ در عمل نامتحد امروز ما، اشتراک نظر وجود دارد و می‌توان بر اساس این اشتراک نیز عمل مشترک را سازمان داد، شکل متناسب با چنین اتحاد استراتژیک برنامه‌ای، نه جبهه‌ای، که شکل حزبی است. اما اختلافات متعدد موجود و گروه‌بندی‌های نه یک شبه چپ ایران و وجود درک‌های گاه اساسا متفاوت از همان اهداف استراتژیک در بین این گروه‌بندی‌ها، مناسبات متفاوت نسبت به مناسبات حزبی رایج و تاکنون شناخته شده در چپ ایران و حدودا نزدیک به مناسبات جبهه‌ای بین این نیروها را حداقل در آغاز کار طلب می‌کند که مشخصه آن بسیار فراتر از آزادی در نظر، در عین اتحاد در عمل، به عنوان اصل راهنمای حزبی رایج، و در حد نه فقط به رسمیت شناختن فراکسیونهای نظری، بلکه اعلام به رسمیت شناختن گروه‌بندی‌های موجود در درون چپ ایران، به عنوان فراکسیونهای نظری و حتی تشکیلاتی است، این شکل از مناسبات حزبی، قادر است بدون آن که تشکیلی را در جنبش ایران منحل کند، از تشکیلاتها و محافل موجود و افراد و شخصیت‌های چپ، تشکیلات بزرگ و کارآتری را ایجاد نماید، که حاصل تصمیم همه و در عین حال حاصل احترام به هویت، گذشته و شخصیت همه عناصر تشکیل‌دهنده خویش است.

اصل مهم در ایجاد اشکال مناسب تشکیلاتی، قبل از همه، نه پیشداوری درباره آنها، بلکه این واقعیت است که وجود اراده آزاد در اتحاد و حرکت آگاه برای انجام آن بعنوان ضرورت یک جنبش، که فرد یا جمع و تشکل معین بر آن اذعان دارد، در انتخاب مسیر و شکل مناسب خود، شرط اولیه است. اراده‌ای که از قالب‌های دست‌وپاگیر رها شده باشد، شکل بیان عملی خود را پیدا خواهد کرد، اتحاد چپ، اگر از جانب نیروهای چپ جدی تلقی شود، اشکال عملی آن نیز در جریان پی‌گیری این امر، کشف خواهد شد.

(ادامه دارد)

۱) ممکن است این سؤال مطرح باشد که چرا نام نیروی که از جنبش کارگری «منبعث» می‌شود یا به آن تعلق دارد نه به اعتبار نیروی اجتماعی آن، بلکه به اعتبار ککلی و سیاسی آن چپ گذاشته می‌شود. چرا نه کارگری و در وهله بعد چرا نه کمونیست یا مارکسیست و یا مارکسیست انقلابی!

دلیل اول اینکه جنبش چپ ایران، هیچ گاه در تاریخ خود، جنبش برآمده از بطن جنبش کارگری نبوده است. از حزب کمونیست بعنوان اولین نیروی متشکل چپ در بیش از هفتاد سال گذشته تاکنون، همه جریان‌های جنبش چپ، در بیرون از جنبش کارگری و برای این جنبش ایجاد شده‌اند و تلاش همگی آنها، به شیوه‌های متفاوت و خاص هر نیرو، در نفوذ به این جنبش و پیدا کردن نقش در آن بوده است.

دلیل دوم آنکه، چپ ایران هیچ گاه جز در مقاطع کوتاهی مثل دوران ۳۲-۱۳۲۰ که در طی آن حزب توده در جنبش کارگری نفوذ داشت، و تا حدودی سالهای بعد از بهمن ۵۷ که سازمان فدائی شانس چنین نفوذی را یافت، ارتباط ارگانیک با جنبش طبقاتی کارگران نداشته است. رابطه چپ ایران با جنبش کارگری، رابطه‌ای قابل اتکاء چه در جنبش کارگری و چه حتی موثر در تحولات درونی این نیرو نبوده است.

دلیل سوم اینکه هنوز جنبش کارگری سازمان‌یافته، یک خواست چپ و برنامه برای سازماندهی آن، عملا یکی از موارد مهم در اختلافات درونی این نیروست و امروز سازمانیابی درونی این نیروی عجالتا در خود و برای جنبش کارگری، خود

معضل مقدم بر اجرای خواست‌های آن در این جنبش است. بنابه همه این دلایل، هویت چپ برای نیروی بی‌سازمان و متفرق فعلی جنبش ما، از همه مناسب‌تر است و مهم‌تر از همه، بر جایگاه سیاسی آن در توازن سیاسی جامعه تاکید دارد. عنوان دیگر که بر چپ افزوده می‌شود و یا به تنهایی جایگزین کلمه چپ می‌شوند، هر کدام به دلایل خاص خود، ناهمخوان با موجودیت جنبش چپ و یا نارسا در تبیین واقعیت آن هستند. از جمله اطلاق لفظ کارگری، بر نیروی بدون حداقل ارتباط با جنبش کارگری که هدف از آن خرده‌بورژوازی یا بورژوازی قلمداد کردن بقیه چپ است، بنابه دلایل پیش گفته، نه تنها برخلاف منظور مبدعین این اصطلاح، معنای جهت‌گیری به سمت جنبش کارگری را بیان نمی‌کند، بلکه برعکس واقعیت‌گریزی را در ذهن شنونده متبادر می‌نماید.

اطلاق جنبش کمونیستی و یا مارکسیستی و... به جنبش چپ نیز، عملا غیر کمونیستها، غیر مارکسیستها و... را از این جنبش حذف می‌کند و مهم‌تر از همه با تحمیل هویت ایدئولوژیک بر یک جنبش سیاسی، حرکت عملی آن را در صحنه سیاسی جامعه فلج می‌کند. این امر بمثابة آن است که فراکسیونی از حزب یا بخشی از یک جنبش، کل آن حزب یا جنبش تلقی شده و موجودیت بقیه منتفی اعلام گردد، و تمام وقت و امکانات آن حزب یا جنبش، صرف اثبات حقانیت چنین اقدامی شود. مسلم است که در این صورت، مسئله اصلی که همانا وظائف عملی سیاسی در رابطه با جنبش اجتماعی است، تحت‌الشعاع این جنگ درونی قرار خواهد گرفت. راه اثبات برتری، برخلاف تصور مدافعین چنین تزی، نه در حذف قلمی یا فیزیکی مخالفین، بلکه رقابت جدی و مشخص با آنها در مبارزه عملی برای پیشبرد خط و مشی سیاسی کارآتر است.

(هدف از مرکزیت جاذب، وجود نیرو یا نیروهای متحدی است که بتواند و قادر باشد و در شرایط پراکندگی و بی‌سروسامانی یک جنبش، امید به احیاء و پیشبرد امر چپ را زنده نگاهدارد و فعالیت و حضور خلاق و موثر آن، حتی به حضور ناموثر اما منتقد مخالفین آن، معنا و مفهوم ببخشد.

بقیه از صفحه ۱

درباره بحران

دامنه بسیار گسترده و فراگیری یافته است: دولتمردان و سیاستمداران نیز، دست کم در ایام رقابتهای انتخاباتی، از بحران اقتصادی سخن می گویند، کارفرمایان هم، وقتی که مبادرت به اخراج دسته جمعی گروهی از کارگران می کنند، از بحران شدید حرف می زنند، برخی از گرایش های نظری و سیاسی نیز که همین تازگی ها شیفته «جاذبه های پنهانی» سرمایه داری شده اند ناگزیر به اعتراف به بحرانی می شوند که وجود و تاثیر گذاری آن در همه جا آشکار و ملموس است.....

پرداختن به عوامل و عواقب بحران سرمایه داری جهانی، و ویژگی های مشخص و امروزی آن، طبعاً در گنجایش این مقاله - و یک مقال - نیست. در اینجا تنها به برخی جوانب این مسئله و تغییرات آن، در پرتو تحولاتی که طی دهمین سال اخیر در عرصه اقتصاد جهانی به وقوع پیوسته است، می پردازیم. اما پیش از پرداختن به آنها، برای روشن تر شدن معنی و مفهوم بحران، نکاتی را در این باره مطرح و یادآوری می کنیم.

مفهوم بحران

هر چند که تقریباً در همه جا صحبت از «بحران» است، لکن آشکارا معنی و مفهوم آن برای همگان یکسان نیست. یک تعبیر رایج از بحران اقتصادی، که خصوصاً از سوی نظریه پردازان و یا مدافعان نظام سرمایه داری حاکم مطرح می شود، آنست که بحران چیزی جز بروز «اشکال» مقطعی در نظامی که اساساً مبتنی بر «هماهنگی» و «تعادل» پایدار است، نیست. از دیدگاه اینان، که طبعاً تضادها و تناقض های اساسی نهفته در درون آن را نادیده می گیرند، نظام موجود که در وضعیت «عادی» به واسطه عملکرد مکانیسم های درونی، همواره روبه تعادل دارد، در اثر عامل یا عوامل ناگهانی و تصادفی، به صورت «گذرا» دچار اشکال می شود و بحران بروز می کند. این بحران، در نتیجه عملکرد آزاد عوامل درونی (مکانیسم های بازار رقابتی) و بدون نیاز به دخالت عوامل بیرونی پس از مدتی مرتفع شده و بار دیگر حالت تعادل برقرار می شود. بنابراین، به تعبیر اینان، بحران عبارتست از اشکالات موقتی در «کارکرد» سیستم، همانند ماشینی که پیچ و مهره های آن شل شده و یا «تنظیم» آن به هم خورده باشد. برداشتهای گوناگون دیگر از مقوله بحران اقتصادی، آن را به دخالت زیادی دولت در کارکرد بازار آزاد و فعالیت های اقتصادی خصوصی و یا، برعکس، به عدم هدایت و دخالت کافی دولت در امور اقتصادی نسبت می دهند. برخی دیگر بحران را ناشی از نوسانات و تغییرات ادواری در کارکرد سیستم سرمایه داری (کساد - رکود - بهبود - رونق، کساد و...) می دانند که به صورت طبیعی بروز کرده و به طور «اتوماتیک» نیز تصحیح و تعدیل می شوند.

مارکس در تبیین و تحلیل همه جانبه خود از نظام سرمایه داری، مسئله امکان بروز بحران اقتصادی در این نظام و بلکه اجتناب ناپذیری آن را، بر اساس منطق خود این نظام، مطرح ساخت. این تحلیل، در اساس و چارچوب اصلی آن، هنوز اعتبار خویش را در توضیح بحران حفظ کرده است، هر چند که برخی از اجزاء و عناصر این تئوری (چون گرایش نزولی نرخ سود) در میان مارکسیستها مورد بحث و اختلاف است و هر چند که بررسی تحولات گسترده سرمایه داری در دوره بعد از مارکس نیز طبعاً این تئوری را در جوانب گوناگون بسط داده و یا تکمیل کرده است. آناشلی حاکم بر تولید و بازار سرمایه داری، نارسایی و کمبود مصرف عمومی (در قیاس با حجم تولید) در نتیجه فشار برای کاهش دستمزدها، مازاد تولید (در مقایسه با تقاضای موثر موجود) و بالاخره گرایش نزولی نرخ متوسط سود در بلندمدت، مقولاتی هستند که بروز اختلافات ساختاری (و نه فقط مقطعی) در روند سودجویی و انباشت سرمایه (انگیزه اصلی سرمایه داران)

را توضیح داده و ریشه های اصلی بحران اقتصادی را آشکار می کنند. این بحران هرگاه که به بحران همه جانبه اقتصادی و سیاسی، و گسترش و تشدید مبارزه طبقاتی تا حد تغییر توازن قوا در عرصه اجتماعی و دگرگونی بنیادی، منجر نشود، طی دوره ای می تواند نقش «تصفیه گر» را ایفاء کرده و با خارج کردن بخشی از سرمایه ها از رده فعالیت و با تمرکز بازهم بیشتر سرمایه ها، جریان انباشت سرمایه را راه اندازی نموده و نظام موجود را برای مدتی بازسازی کند.

بر پایه تئوری و مفهوم روشنی که مارکس از بحران ارائه کرده، و بررسی ها و تحلیل هایی که بعد از او بر این مبنا صورت گرفته و می گیرد، بحران جاری سرمایه داری جهانی نیز نه ناشی از «اشکالات گذرا» است و نه مربوط به عوامل بیرونی و تصادفی. این بحران ریشه در تضاد اساسی نظام سرمایه داری، تضاد کار و سرمایه، دارد. این بحران، نه تحمیلی بر این نظام که زاینده و لازمه آنست. بر این مبنا، بحران اقتصادی عبارتست از وضعیتی که در آن تضادهای درونی سیستم، تمرکز و تشدید یافته و آشکار می شوند. بحران حالتی است که این نظام اجتماعی دیگر نمی تواند آن شرایط و الزامات (و به طور ویژه، انباشت سرمایه) را که لازمه ادامه فعالیت آن هستند، در سطح کلی بازتولید کند. وضعیتی است که «راه حل» ها دیگر چاره ساز نیستند و «درمان»، خود دردافزا می شود. در مثال یک ماشین، ماشینی است که فرسوده و دچار روغن سوزی گردیده و یا از رده خارج شده است.

شاید یادآوری این نکته در اینجا لازم باشد که بیان این حقیقت که بحران اقتصادی ریشه در تضادهای درونی سیستم سرمایه داری دارد و یا این که عوامل ایجاد کننده این بحران در بطن این سیستم نهفته و دائماً در فعالیت هستند، به معنی آن نیست که سرمایه داری همیشه و در همه جا دچار بحران اقتصادی است. کلی گویی هایی نظیر سرمایه داری یعنی بحران، و یا هر مرحله از بحران، در هر وضعیتی از نظام سرمایه داری موجود، «آخرین» مرحله آنست (همچنان که در بین خود ما نیز بعضاً متداول بوده است) چیزی را روشن نمی کند و بلکه راه را برای خطای ارزیابی می گشاید. بحران جاری سرمایه داری نیز، مانند بحرانهای گذشته آن، بایستی در شرایط مشخص، و به طور مشخص با ویژگی های دوره ای و مرحله ای آن، تجزیه و تحلیل و ارزیابی شود. بنابراین، با عزمی از این مبنا که بحران اقتصادی ریشه در ماهیت این نظام داشته و عوامل زاینده بحران دائماً در جریان بازتولید مناسبات سرمایه داری حضور دارند، باید وضعیت مشخص بحرانی را که طی آن تضادهای درونی نظام کاملاً برجسته و عیان می شوند، روشن کرده و خصوصیات مرحله ای آن را بررسی و متمایز کرد. نکته دیگری که شاید لازم به یادآوری باشد آنست که بین بحران اقتصادی و بحران سیاسی در جوامع سرمایه داری رابطه ای مکانیکی وجود ندارد. بروز هر بحران در عرصه اقتصادی، به طور خودبخودی و حتمی، به بحران سیاسی منتهی نمی شود و بالعکس، و میان این دو بحران نیز لزوماً تطابق زمانی وجود ندارد و یکی از آنها می تواند مقدم بر دیگری باشد. آشکار است که این نکته به معنی «جدایی» و یا «استقلال» یک عرصه نسبت به دیگری (چنان که گروه بسیاری از نظریه پردازان بورژوازی چنین توهمی را مطرح و تئوریزه می کنند) نیست، بلکه تأکید بر ضرورت بررسی رابطه نزدیک و متقابل آنها به صورت مشخص است. بحران اقتصادی در تداوم و تشدید خود می تواند به بحران عمیق سیاسی دامن بزند، چنان که بارها در مورد بحرانهای بزرگ دوره های پیشین به طور عینی ملاحظه شده است و چنان که در بحران اقتصادی جاری نیز نمونه های معین آن را در برخی کشورها (به طور بارز در ایتالیا، و با شدتی نسبتاً کمتر در فرانسه، اسپانیا و...) مشاهده می کنیم.

بحران جاری

سرآغاز بحرانی که امروزه مراکز عمده سرمایه داری جهانی را فرا گرفته است، به حدود بیست تا بیست و پنج سال پیش برمی گردد. قبل از

آن دوره‌ای از رشد و رونق اقتصادی در این کشورها برقرار بوده است که برای درک بهتر ریشه‌های بحران جاری، اشاره‌ای کوتاه به چگونگی آن ضروری می‌نماید.

پس از جنگ دوم جهانی، اقتصاد کشورهای عمده سرمایه‌داری، طی دوره ۲۰ تا ۳۰ سال از رشد چشمگیری برخوردار بوده است. اجرای «طرح مارشال»، پیگیری سیاستهای میلترستی و بروز جنگهای منطقه‌ای، کاهش تدریجی قیمت مواد اولیه وارداتی، از جمله عوامل موثر در تداوم این رشد بوده‌اند ولی هیچکدام از آنها عامل اصلی و تعیین‌کننده در این زمینه به حساب نمی‌آیند. عامل عمده در ایجاد و تداوم رشد اقتصادی در این کشورها، افزایش سریع و مستمر در بارآوری (بهره‌وری) کار در نتیجه سازماندهی جدید نیروی کار و پیشرفتهای گسترده علمی و فنی و سرمایه‌گذاری‌های وسیع در این رابطه بوده است. لکن پیداست که افزایش بارآوری یا حجم تولید به تنهایی نمی‌تواند موجبات رشد و انباشت بیشتر سرمایه را فراهم آورد، زیرا که کالاهای تولید شده بایستی به فروش برسد، بایستی مصرف شود، تا مدار باز تولید و انباشت سرمایه (پول-کالا-پول) به حرکت دوره‌ای خود ادامه بدهد. فقدان چنین تداومی و یا گسست در آن، عامل اصلی بحران بود که در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ قرن میلادی حاضر به وقوع پیوست و با پیامدهای مهیب سیاسی و نظامی خود جهان را تکان داد. بنابراین، برای تولید انبوهی که به واسطه شیوه‌های نوین تولید و تکنولوژی جدید میسر شده بود، می‌بایست مصرف انبوهی نیز فراهم آید. جدا از این که، رشد و گسترش مبارزات صنفی و طبقاتی، مطالبه دستمزد بیشتر و شرایط زندگی بهتر را در سرلوحه مطالبات کارگران و زحمتکشان قرار داده بود و ادامه شرایط حاکم در دوره قبل از بحران بزرگ، در وضعیت بعد از جنگ دوم جهانی اساسا عملی نبود. چاره‌جویی برای این وضعیت منجر به افزایش دستمزدها و بهبود گسترش تامین اجتماعی، و همچنین گسترش دخالت و مسئولیت بیشتر دولتها چه در رابطه با تامین‌های اجتماعی و خدمات عمومی و چه در مورد تلاش در جهت حفظ نرخ متوسط سود و حفظ سطح تقاضای موثر و یا افزایش آن در جامعه (از طریق سرمایه‌گذاری‌های عمومی، اتخاذ سیاست کسری بودجه و...) شد که در اصطلاح اقتصاددانان به «سیاستهای کینزی» (با اشاره به تئوری‌های جان مینارد کینز) و یا «فوردیسم» (در اشاره به هنری فورد، صاحب کمپانی اتوموبیل سازی فورد، که طرح بالا بردن دستمزدها در آمریکا برای اولین بار در کارخانه‌های او پیاده شد) معروف شده است. اساس این «ترتیبات» اقتصادی اجتماعی سیاسی، بر آن بود که افزایش تولید حاصل از بالا رفتن بارآوری و بازده تولید، به نحوی میان کاروسرمایه تقسیم شود که کارگران بتوانند کالاهای تولیدی انبوه را خریداری کنند (تا روی دست سرمایه‌داران باقی نمانند) و سرمایه‌داران بتوانند با کسب سود کافی جریان انباشت سرمایه‌هایشان را ادامه بدهند و برای دستیابی به سطوح بازم بالاتر بارآوری کار به سرمایه‌گذاری‌های جدید مبادرت کنند (تا نرخ سودشان را حفظ کرده یا افزایش دهند). این ترتیبات، کمابیش، در همه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در دوره بعد از جنگ جاری گردیده و عامل و منشاء اصلی رشد باثبات اقتصاد آنها طی ۲۰ تا ۳۰ سال بوده است.

اما این ترتیبات در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ میلادی، متزلزل گردیده و در اغلب جاها دچار اختلالات شدید شد که به نوبه خود راه را برای آغاز دوره طولانی دیگری از بحران اقتصادی گشود که تا به حال نیز ادامه دارد. تحولات سالهای بعدی (که ذیلا به آنها خواهیم پرداخت) نه فقط «بهبودی» در این زمینه به بار نیاورده بلکه بر وخامت وضعیت بحرانی افزوده است.

عوامل متعددی در برهم خوردن ترتیبات مذکور موثر بوده است که در اینجا به موارد عمده آنها اشاره می‌کنیم. ولی این عوامل، در واقع، از بیرون سیستم موجود و یا به طور ناگهانی از آسمان نازل نشدند. بلکه در همان دوره‌ای که رونق چشمگیر جاری ادعاهای خیلی گزافی را در مورد

پشت سر نهادن بحران‌ها، وثبات و قوام همیشگی سیستم سرمایه‌داری، دامن می‌زد، عوامل و زمینه‌های بحران‌ساز در درون آن روبه رشد و گسترش نهاده بودند که سرانجام در سالهای آغازین دهه ۷۰ به نحو بارزی خود را نمایان ساختند.

نخستین عامل در بروز اختلال شدید در ترتیبات فوق، حرکت سرمایه‌ها و جابجایی مراکز تولید در سطح بین‌المللی بود. سود سرشار، انباشت وسیع و تمرکز سرمایه‌های بزرگ به ایجاد انحصارات عظیم در عرصه بین‌المللی (شرکتهای چند ملیتی) منجر شده و سهم بازرگانی خارجی (صادرات و واردات) در تولید ملی کشورهای عمده سرمایه‌داری را افزونتر ساخت. با گسترش بازرگانی خارجی، نخستین اختلالات در ترتیب مورد عمل بروز کرد. چرا که کالاهای تولیدی با بارآوری سطح بالا در مراکز سرمایه‌داری، می‌توانست علاوه بر بازار داخلی، در بازارهای خارجی هم در سطح وسیعتری به فروش برسد و بنابراین آن قسمت از نگرانی‌های سرمایه‌داران که مربوط به یافتن مشتری برای کالاها بود، به همان شدت سابق عمل نمی‌کرد و در نتیجه، فشارها برای «تعدیل» (پائین آوردن) حقوق و دستمزدها در اقتصاد داخلی می‌توانست از سر گرفته شود. اما مهمتر از این مسئله انتقال و جابجایی تولید بود. سرمایه‌داران بزرگ و به ویژه شرکتهای چندملیتی در جستجوی مراکز و محل‌هایی برای راه‌اندازی تولید با پرداخت دستمزدهای نازل (و همچنین تقلیل هزینه‌های حمل‌ونقل، مالیاتی و غیره) به کشورهای پیرامونی روی آوردند (چنان که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ شاهد ایجاد شعبات و واحدهای مونتاژ در اقتصادهای وابسته، و از جمله در خود ایران، بوده‌ایم). معنی این جابجایی‌ها و تغییر در تقسیم بین‌المللی کار، در درون کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری عملا آن بود که یک جزء اساسی آن ترتیب مورد «توافق» قبلی به هم خورده است. معنی آن این بود که بخش بزرگی از سرمایه‌های تولیدی بین‌المللی، نه برای تولید محصولات صنعتی و نه در مورد خرید و مصرف آنها دیگر نیازی به کارگران کشور «خودی» یا «مرکز» نداشتند. هر چند که سطح بارآوری کار در کشورهای پیرامونی پایین بود ولی در عوض، در آنجاها، دیگر اثری از ترتیبات مذکور (رشد دستمزدها متناسب با افزایش سطح بارآوری، تامین اجتماعی، توافق‌ها و پیمان‌های دسته‌جمعی، و...) وجود نداشت.

همراه با عامل فوق، عامل دیگر در ایجاد اختلال در روند جاری در کشورهای امپریالیستی آن بود، که تکنیک‌ها و تجهیزات مدرن تولیدی مورد نیاز روزبروز گرانتر شده و سرمایه‌های کلانی برای تهیه و به کارگیری آنها لازم می‌آمد. به عبارت دیگر، برای حفظ سطح بالای بارآوری کار و سودآوری تولید، در وضعیت رقابت شدید و گسترده سرمایه‌های بزرگ، نیاز مداوم به سرمایه‌گذاری‌های جدید وجود داشت و پیدا کردن منابع جدید تامین مالی سرمایه‌گذاری‌ها ضمن حفظ نرخ سود بالا، خود مشکل دیگری بود. ازدیاد وسیع حجم سرمایه‌گذاری‌ها، در وهله نخست، همان طور که مارکس در تحلیل خود از روند بحران سرمایه‌داری بیان کرده است، نسبت ترکیب ارگانیک سرمایه را بالا برده و نرخ سود را پائین می‌آورد. در وهله بعدی، هرگاه روند رشد سرمایه‌گذاری از روند رشد تولید پیشی بگیرد، منابع دیگری برای تامین مالی سرمایه‌گذاری‌ها مورد احتیاج است. این منابع، می‌تواند از راه استقراض از بانکها و از محل‌های دیگر فراهم شود و یا می‌تواند از طریق فشار بیشتر روی دستمزدهای جاری (تغییر در نسبت تقسیم ارزش تولیدات بین مزدپرداختی و ارزش اضافی تصاحب شده، یا بالا بردن نرخ استثمار) تامین گردد. هردوی این روشها، در سالهای دهه ۷۰ (و بعد از آن) در غالب مراکز عمده سرمایه‌داری به کار گرفته شد، ولی یا به نتیجه مورد نظر نیانجامید و یا به تشدید بیشتر بحران منتهی شد. در هر حال این مسئله نیز، به نوبه خود، ترتیبات پیشین را مختل کرد.

عامل مهم دیگر در همین رابطه آن بود که سطح بارآوری کار نتوانست و نمی‌توانست همچنان به رشد بالا و مستمر خود (بالای ۵ تا ۱۰ درصد در سال) ادامه دهد. (بارآوری کار در این کشورها بازم رشد دارد

کارگران در همه بخشهای تولیدی خصوصی (غیر از کشاورزی) ۱۳ درصد افت کرد. اما، با وجود این کاهش چشمگیر در دستمزدها، نه فقط دوره دیگری از رشد باثبات اقتصادی (مثل دهه‌های ۵۰ و ۶۰) برقرار نشد، نه فقط بحران جاری تخفیف نیافت بلکه برعکس، همان‌طور که واقعیت‌ها نشان می‌دهند، ابعاد وسیعتری پیدا کرد. دلایل این امر چیست؟ در جستجوی پاسخ به این سؤال، بر مبنای بررسی عوامل و عملکردهای درونی نظام و ویژگی‌های مرحله‌ای آن، تحلیل‌های متفاوتی ارائه می‌شود.

گروهی از تحلیل‌گران بر آنند که برغم افت دستمزدها و با وجود ترمیم سودها، نرخ متوسط سود از دیدگاه سرمایه‌داران هنوز به حد کافی بالا نرفته است تا بهبود و رشد نسبتاً پایدار و گسترده‌ای را در اقتصاد فراهم آورد. نرسیدن نرخ سود به سطح مورد نظر نیز ناشی از شدت گیری رقابتها در عرصه جهانی و جهانی شدن هرچه بیشتر اقتصاد است. چرا که توسعه فزاینده سرمایه‌گذاری‌ها به منظور بهره‌گیری از تکنولوژی‌های جدید و حفظ موقعیت رقابتی، حجم سرمایه‌های ثابت را شدیداً بالا برده و با ایجاد تغییر در ترکیب ارگانیک سرمایه، مانع افزایش نرخ سود و یا موجب گرایش نزولی آن می‌شود.

عده‌ای دیگر چنین تحلیل می‌کنند که یکی از دلایل عمده این وضعیت در همان تناقض نهفته است: کاهش شدید دستمزدها به محدودیت تقاضای کل (بازار فروش) منجر شده و رکود جاری را تشدید می‌کند. در این وضعیت توسل به سیاستهای افزایش هزینه‌های جاری و سرمایه‌گذاری دولتی به منظور حفظ سطح تقاضا (سیاست کینزی) اساساً عملی نیست، زیرا که هم دولت‌ها این سیاستها را قبول ندارند و هم این که حجم کسری بودجه فعلی آنها غالباً آنقدر بالاست که راه را عملاً بر آنها بسته است. دلیل عمده دیگر در این رابطه بالا ننگهداشتن نرخ بهره و جولان سرمایه‌های پولی و رونق شدید فعالیت‌های بورس‌بازی در این اقتصادهاست که به سهم خود زمینه فعالیت سرمایه تولیدی را محدود ساخته است.

در هر حال، بحرانی که دامنگیر اقتصادهای عمده امپریالیستی است، در طول دهه‌های گذشته نیز روند تشدید را پیموده است. در مقاطع کوتاهی، بهبود نسبی در رشد تولید و فعالیت‌های اقتصادی ظاهر شده ولی (به دلایلی که در بالا اشاره شد) نتوانسته است دوام آورد و جای خود را به دوره طولانی‌تری از رکود، رکودی شدیدتر از دوره ماقبل، داده است. آخرین دوره رکودی در این کشورها از حدود سال ۱۹۸۸ آغاز شد که غالباً تا سالهای ۱۹۹۳-۹۴ ادامه یافته است. در سال ۹۳، میزان رشد سالانه متوسط تولید ناخالص ملی در «اتحادیه اروپا» فقط ۰.۵٪ درصد و در ژاپن نیز فقط ۰.۱٪ درصد بوده است. هر کدام از این دوره‌های رکود، گروهِ انبوه دیگری از کارگران و زحمتکشان را از حیطه کار و فعالیت خارج کرده و به حاشیه رانده است. چنان که مثلاً در فرانسه، طی دوره رکود اخیر بیش از یک میلیون نفر دیگر بر جمع ۲/۵ میلیونی بیکاران افزوده شد. بیکاری، در اکثر این کشورها، به یک معضل بزرگ اجتماعی تبدیل شده است.

جهانی شدن اقتصاد

جهانی شدن هرچه بیشتر اقتصاد و روند ادغام اقتصادهای ملی در مجموعه جهانی، از جهات گوناگون شایان بررسی است که در اینجا فقط به تأثیرات آن در ایجاد و تشدید (و یا تخفیف؟) بحران جاری به اختصار، می‌پردازیم. بعلاوه، روند جهانی شدن تنها به اقتصاد مربوط نمی‌شود و بلکه عرصه‌های دیگری چون فرهنگ، اطلاعات، ارتباطات، مهاجرت‌ها و را نیز در برمی‌گیرد.

جهانی شدن اقتصاد البته پدیده تازه‌ای نیست. از آغاز توسعه سرمایه‌داری در اروپا، جستجوی منابع و بازارهای جدید از جمله خصوصیات اصلی آن بوده است. با تمرکز بیشتر سرمایه‌های صنعتی و بانکی و شکل‌گیری مراکز عمده امپریالیستی در پایان قرن گذشته و اوایل قرن حاضر، این جستجو و رقابت‌های همراه آن، ابعاد خیلی وسیعتری

ولی نرخ رشد آن قابل مقایسه با آن دوره نیست). دلیل این امر، علاوه بر مسائل مربوط به سرمایه‌گذاری در نوآوری و به کارگیری تکنولوژی مدرن (که در بالا اشاره شد) مسائل متعدد انسانی و اجتماعی بود: مقاومت کارگران در مورد تبدیل شدن آنها به «ابزار» بی‌اختیار و بدون ابتکاری که مدام حرکت‌های تکراری معینی را در خط نیمه اتوماتیک تولید انجام می‌دهد، اعتراضات آنها به حیف و میل بخش مهمی از مازاد اجتماعی حاصل دسترنج‌شان در هزینه‌های نظامی، بوروکراتیک، تجاری و تبلیغاتی، و..... از جمله این مسائل بوده و هست.

در همین جا شاید بی‌مناسبت نباشد یادآوری کنیم که آغاز و شدت‌گیری بحران جاری، در دهه ۷۰، با افزایش شدید بهای نفت خام صادراتی توسط کشورهای عضو «اوپک» همزمان بود. این مسئله غالباً این تصور را به وجود آورده است (و هنوز هم در برخی محافل و مراکز سرمایه‌داری جهانی چنین توجیه و تبلیغ می‌شود) که «بحران» به اصطلاح نفتی عامل عمده ایجاد بحران اقتصادی بوده است. با توجه به توضیحات بالا آشکار است که بحران جاری سرمایه‌داری جهانی اساساً در نتیجه علل و عواملی که ارتباطی با اقدام «اوپک» نداشته، بروز کرده است. این بحران، در بسیاری از این کشورها، قبل از «بحران نفتی» (۱۹۷۳) و در دوره‌ای که هنوز بهای نفت در سطح خیلی نازلی قرار داشت، شروع شده است. افزایش بهای نفت هرچند که در اقتصاد جهانی و در مناسبات میان مراکز عمده امپریالیستی تأثیرات قابل توجهی برجای نهاد ولی تأثیر آن در تشدید بحران جاری بسیار محدود و مقطعی بوده است.

در هر حال، آنچه که طی حدود ۳۰ سال بر روابط کار و سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حاکم بود، در آغاز دهه ۷۰، از جوانب متعدد دچار اختلال گردید. اگرچه ترتیبات مذکور به طور کلی برچیده نشدند و هنوز در اکثر این جوامع، به درجات متفاوت و در عرصه‌های معینی، آثار آنها باقیست ولی از آن دهه به بعد دیگر کارکرد اساسی خود را از دست داده‌اند، ضمن آن که ترتیبات نسبتاً پایدار دیگری نیز در صورتی که، با توجه به مجموعه شرایط و از جمله موقعیت جنبش طبقه کارگر و وضعیت مبارزه جاری طبقاتی، امکان آن وجود داشته باشد - جایگزین نشده است. از دهه ۷۰ به بعد، بار دیگر این مسئله و این تناقض اساسی نظام حاکم در برابر دولت‌ها و سرمایه‌داران بزرگ مطرح بوده است: در سطح جاری رشد بارآوری، هرگاه افزایش تولید حاصله به مصرف نیازهای افزایش دستمزدها و تأمین اجتماعی (در حد موجود) برسد دیگر چیز چندانی برای رشد انباشت سرمایه و سرمایه‌گذاری‌های بیشتر باقی نمی‌ماند و بنابراین اقتصاد آنها تحریک و انگیزه اصلی خود را از دست خواهد داد، و هرگاه افزایش تولید حاصله به مصرف نیازهای انباشت سرمایه (بعلاوه هزینه‌های جانبی گوناگون آن) برسد دیگر چیزی برای افزایش دستمزدها برجای نمی‌ماند و پس بحران ناشی از به فروش نرسیدن بخشی از تولیدات در سطح کل اقتصاد ادامه خواهد یافت. در ارتباط با دو شرط اولیه حرکت و فعالیت سرمایه (نرخ سود و بازار فروش)، این تناقض در این اقتصادها مطرح، ضمن آن که مسئله تلاش برای بالا بردن نرخ رشد بارآوری نیز به قوت خود باقی بوده است. حال باید دید که در عمل چه پیش رفته و بحران به کجا رسیده است؟

کشورهای عمده سرمایه‌داری در عمل، شق دوم یعنی فشار و تهاجم علیه دستمزدها در پیش گرفتند. طی سالهای دهه هشتاد و دهه جاری، نه فقط سطح دستمزد کارگران بلکه بخش مهمی از دستاوردهای آنها در زمینه تأمین اجتماعی، حقوق سندیکیایی و... مورد تهاجم دولت‌ها و کارفرمایان واقع شدند. «نئولیبرالیسم» یا لیبرالیسم افسارگسیخته که زیر سایه این بحران نشوونمای تازه‌ای یافته بود، به نوبه خود، پرچمدار پیشبرد این تهاجمات گسترده شد. سیاست‌هایی که ابتدا در انگلستان و آمریکا، توسط تاجر و ریگان، پیاده شدند به تدریج در همه این کشورها ساری و جاری شد. طی این دوره، تقریباً در همه مراکز عمده سرمایه‌داری، سرمایه‌داران موفق شدند که دستمزدها را پائین بیاورند. به عنوان مثال، در آمریکا، در فاصله سالهای ۹۲-۱۹۷۲، سطح متوسط دستمزدهای واقعی

اقتصادهای «ملی»، بلکه آشفتگی در سطح اقتصاد جهانی را هرچه بیشتر دامن می‌زند. لکن این بی‌نظمی، در واقع «نظم» مطلوب برای فعالیتها و سودجویی‌های انحصارات جهانی است. اینها به منظور پیشبرد فعالیتها و حفظ تحرک دائمی خود، بر مبنای تجارب دهه‌های گذشته، مجموعه‌ای از شرکتها، موسسات، شعبات یا شرکاء پیرامون خودشان ایجاد یا سازماندهی کرده‌اند که به صورت «شبکه»‌های پیچیده‌ای در مقیاس جهانی عمل می‌کنند. به عنوان مثال، هر کدام از آنها بانک یا بانکهای مربوط به خویش را دایر کرده و یا وارد شراکت مستقیم با بانکهای عمده بین‌المللی شده‌اند. ادغام سرمایه‌های مالی و صنعتی و تجاری، ابعاد و شدت بیسابقه‌ای پیدا کرده است.

آمارها و شاخص‌های اقتصادی نیز چنین روند فزاینده‌ای از ادغام و جهانی شدن اقتصاد را آشکار می‌سازند. آهنگ رشد بازرگانی جهانی، طی دهه هشتاد، حدود دو برابر نرخ رشد تولید در سطح جهانی بوده است. در سالهای ۹۱ و ۹۲ نرخ رشد سالانه تجارت جهانی کالاها را ۲/۸ درصد و ۴/۷ درصد بوده، در حالی که در این سالها میزان رشد تولید جهانی کالاها به ترتیب فقط ۰.۳٪ درصد و یک درصد بوده است. بخش عمده‌ای از رشد بازرگانی جهانی، ناشی از افزایش مبادلات داخلی بین واحدها و شعبه‌های شرکتها فراملیتی است که در چهار گوشه دنیا پراکنده‌اند، و حجم وسیعی از همین مبادلات را نیز نقل و انتقال کالاها واسطه‌ای و قطعات مابین همان شعبه‌ها و شاخه‌ها تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر، میزان سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی (که مقصد آنها عمدتاً خود مراکز عمده سرمایه داری و چند کشور معین پیرامونی است) در سالهای اخیر حتی سریع‌تر از حجم بازرگانی جهانی رشد داشته است. سهم عمده این جابجایی سرمایه‌ها نیز مربوط به خرید و ادغام شرکتها دیگر توسط شبکه‌های جهانی، یعنی تمرکز هرچه بیشتر سرمایه‌ها، بوده و نه مربوط به ایجاد ظرفیت‌های جدید تولیدی. همچنین بخش بزرگی از این حرکت جهانی سرمایه‌ها، در ارتباط با سرمایه‌گذاری‌های بخش خدمات (خرید یا ایجاد موسسات بیمه، بازرگانی، حمل و نقل، رادیو و تلویزیون، و غیره) بوده است.

روند جهانی شدن اقتصاد، چنان که پیداست، نابرابری‌های موجود به لحاظ قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی را دوچندان می‌سازد. برخلاف تصور ساده‌ای که از حرکت آزاد کالاها و سرمایه‌ها در سطح جهانی، می‌تواند در برخی اذهان شکل بگیرد، بازار جهانی مبتنی بر ساختاری سخت نابرابر، سلطه‌جویانه و محدود کننده، از سوی دولتها، شرکتها و نهادهای قدرتمند است. بازار آزاد در جریان فعالیت «عادی» خویش نابرابری پدید می‌آورد و به تمرکز و به انحصار گرایش می‌یابد، و انحصارات به نوبه خود نابرابری‌ها را تشدید می‌کنند. روند جهانی شدن نیز همین روال را در ابعادی عظیم طی کرده و می‌کند. طی سالهای گذشته سه قطب عمده امپریالیستی در صحنه جهانی شکل گرفته و تقویت شده‌اند: «اتحادیه اروپا»، ژاپن و اقصاء اقتصادی آن در جنوب شرقی آسیا، و ایالات متحده و کانادا و مکزیک در آمریکای شمالی، در حال حاضر، اگر چین را هم (به رغم تفاوتها با اقتصاد و سیاسی آن) به لحاظ بازرگانی خارجی در قطب جنوب شرقی آسیا به حساب آوریم، حدود ۹۵ درصد حجم کل مبادلات بازرگانی خارجی در درون این سه قطب یا بین این سه قطب انجام می‌گیرد. اروپای غربی، نزدیک ۳۴ درصد از این حجم کل مبادلات را در درون خود انجام می‌دهد. آمریکا اگرچه به لحاظ اقتصادی در قیاس با رقبا خود ضعیف‌تر شده است، ولی هنوز از حیث سیاسی و نظامی دست برتر را در میان این سه قطب دارد (همان‌طور که جنگ خلیج فارس و مذاکرات «گات» آنرا نشان دادند). رقابت شدید بین این مراکز عمده سرمایه‌داری روند جهانی شدن اقتصاد را تسریع کرده و این روند نیز، به سهم خود، رقابت آنها را شدت می‌بخشد. همه آنها، چنان که گفتگوهای طولانی مربوط به «گات» و ایجاد «سازمان بازرگانی جهانی» (که از ابتدای سال جاری شروع به کار کرد) گواهی می‌دهند خواستار آزادی هرچه بیشتر جریان کالاها و خدمات و سرمایه‌ها هستند و

یافت. در دوره بعد از جنگ جهانی دوم، چنان که قبلاً اشاره کردیم، شرکتها چندملیتی در زمینه تولید و تجارت و مبادلات پولی و مالی ایجاد شده و روی به گسترش نهادند. لکن از حدود دهه ۷۰ بدین سوی، ادامه این روند از چنان شدت و دامنه‌ای برخوردار شده که آن را از دوره‌های پیشین متمایز کرده و از این رو مقوله «جهانی شدن» اقتصاد را مورد توجه ویژه تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان قرار داده است. این روند به شکل‌گیری کمپانی‌های بزرگ «فراملیتی» و شرکتها و شبکه‌های «جهانی» در شرایط کنونی انجامیده است.

گسترش رقابت در عرصه بین‌المللی، همچنان که در گذشته، یکی از دلایل تداوم روند جهانی شدن بوده است. اما انحصارات بین‌المللی با بهره‌گیری از انباشت وسیعی که طی دوره بعد از جنگ به چنگ آورده بودند، مترصد آن بودند که امکانات و بازارهای وسیعتری را زیر کنترل گرفته و رقبا بالفعل یا بالقوه خود را کنار بزنند. رواج و اعمال هرچه افزون‌تر نئولیبرالیسم در عرصه اقتصادی، با حذف مقررات، برداشتن کنترل‌های دولتی، برچیدن محدودیت‌های گمرکی، خصوصی کردن بنگاه‌های دولتی و...، این شرکتها را در حد گسترده‌ای از موانع و حصارهای «قانونی» و «ملی» رها، و حرکت کالاها و خدمات و سرمایه‌ها را در جستجوی سود بیشتر و سریعتر در سطح جهانی تسهیل کرد. دولتها اگرچه خود بعداً رفتار پیامدهای این روند گشته‌اند، در تداوم و تسریع آن نقش مهمی بازی کرده‌اند. از سوی دیگر، سرمایه‌گذاری‌های سنگین روی روشها و تکنیک‌های تولیدی و مصنوعات جدید، جهانی شدن را به صورت یک «الزام» برای کمپانی‌های چندملیتی در آورده است: این قبیل سرمایه‌گذاری‌ها تنها در صورتی از بازده اقتصادی برای این شرکتها برخوردارند که بازاری فراتر از مرزهای جغرافیایی، بازاری منطقه‌ای یا جهانی، برای محصولات تولیدی آنها فراهم باشد (مثلاً صنایع الکترونیک، کامپیوتر یا اتومبیل‌سازی). گسترش سریع ارتباطات، کاهش نسبی هزینه‌های حمل و نقل، شکل‌گیری و تقویت اتحادیه‌های بازرگانی و اقتصادی منطقه‌ای (بازار مشترک اروپا، همکاری‌های اقتصادی ژاپن و همسایگان آن در جنوب شرقی آسیا) طی سالهای گذشته در این روند تأثیرات قابل ملاحظه‌ای بر جای گذاشته‌اند.

بر پایه برآوردهای کارشناسان، حجم فعالیت‌های دویست شرکت عمده فراملیتی، فقط در بخش صنعت، که طی دهسال گذشته مرتباً روبه افزایش داشته، از ۲۵ درصد کل تولید ناخالص جهانی فراتر رفته است. لکن فقط حجم یا فقط حیطه فعالیت این موسسات نیست که ویژگی کنونی آنها را تشکیل می‌دهد. علاوه بر اینها، شکل سازماندهی آنها، شیوه‌های فعالیت و استراتژی جاری آنها و ادغام هرچه شدیدتر آنها در فعالیت‌های مالی و پولی، و...، امروز خصوصیت متمایزی به آنها بخشیده است. این شرکتها جهانی (یا دست کم قاره‌ای) طرحریزی می‌کنند و جهانی عمل می‌کنند. در جستجوی سود بازهم بیشتر، در وضعیتی که اجرای سیاستهای لیبرالی در غالب کشورها و مناطق جهان عبور از مرزهای گمرکی، بازرگانی و اقتصادی را برای آنها بسیار آسان کرده است، این شرکتها دائماً به دنبال امکاناتی هستند که آزادی عمل بیشتر، دستمزدهای پائین‌تر، مالیاتهای کمتر و تسهیلات و امتیازات مشابه اینها را فراهم آورد. در جایی شعبه تولیدی ایجاد می‌کنند، در جایی فقط یک یا چند قطعه از محصولی را تولید و به شعبات دیگر «صادر» می‌نمایند، در جای دیگر تولید آنها را به مقاطعه کار محلی واگذار می‌کنند، در گوشه‌ای از جهان سرمایه‌گذاری می‌کنند و در گوشه‌ای دیگر سرمایه‌گذاری‌های قبلی را برمی‌چینند، در موردی از تولید سود می‌برند و در مورد دیگر از دلالتی یا اجاره، در کشوری وارد می‌شوند و، بر مبنای مقتضیات خود، آن را بزودی ترک می‌کنند و...، گویی که در سطح یک کشور یا یک شهر عمل می‌کنند. چنین وضعیتی، بسیاری از سیاستهای بازرگانی خارجی، مالی و پولی، و اشتغال در کشورهای «میزبان»، خصوصاً اقتصادهای کوچک و وابسته، را عملاً بی‌اعتبار و اساساً سیاستگذاری اقتصادی در این کشورها را بسیار دشوار می‌سازد. این وضعیت نه فقط بی‌نظمی در سطح

را تثبیت کرده و یا کاهش دهند. نتیجه چنین وضعیتی سطح پائین دستمزدها تقریباً در همه کشورها (البته با در نظر گرفتن تفاوت‌های ناشی از شرایط عمومی اقتصادی و اجتماعی که در بین دستمزدهای رایج در کشورهای پیشرفته و پیرامونی وجود دارد). و نتیجه پائین بودن دستمزدها، چنان که قبلاً دیدیم، ادامه و تشدید بحران بازار فروش است.

در مورد نرخ سود نیز، رقابت‌های سخت جاری میان کمپانی‌های فراملیتی برای حفظ یا کسب موقعیت انحصاری و سود بالاتر، آنها را به سرمایه‌گذاری‌های وسیع در زمینه راه‌اندازی روشهای تولیدی هرچه بیشتر اتوماتیک، بهره‌گیری از تکنولوژی مدرن‌تر و عرضه محصولات جدیدتر می‌کشاند. در رشته‌ها و در شرایطی که روشها، تکنیک‌ها و مصنوعات بسرعت و بطور مداوم تغییر می‌یابند طبعاً بخش مهمی از ظرفیت‌های تولیدی موجود بلااستفاده باقی مانده و یا قسمتی از تجهیزات و ماشین‌آلات به لحاظ فنی سریعاً مستهلک می‌شوند، نتیجه این وضعیت نیز تاکنون آن بوده است که حجم سرمایه‌های ثابت و در پیوند با آن، ترکیب ارگانیک سرمایه، شدیداً بالا برود و نرخ متوسط سود نتواند به حد کافی ترمیم گردد. کافی نبودن نرخ متوسط سود، از دیدگاه سرمایه‌داران، موجب اختلال در جریان فعالیت و انباشت سرمایه‌ها و تداوم رکود و بحران اقتصادی می‌گردد. در همین جا می‌توان اشاره کرد که دستیابی به تکنولوژی مدرن (مثلاً کامپیوتری کردن بخشهای وسیعی از تولید) به تنهایی برای پایان دادن به رکود و تامین رشد تولید در سطح کل اقتصاد کافی نیست، چرا که یک سازماندهی تولید متناسب با آن تکنولوژی نیز، بایستی امکان پیاده شدن بیابد و شرایط و نهادهای اجتماعی متناسب با آن سازماندهی تولید بایستی فراهم گردد که همه اینها به روند مبارزه طبقاتی و توازن قوا در هر دوره ارتباط می‌یابند.

مسئله دیگر در رابطه با روند جهانی شدن و اثرات آن بر بحران جاری، به تغییر و تحولات در بازارهای پولی و مالی در سطح جهانی اتصال می‌یابد که آن را در سطوح زیر جداگانه بررسی می‌کنیم. در پایان این قسمت تذکر نکته‌ای شاید ضروری باشد. جهانی شدن اقتصاد با اهداف و به روشهایی که تاکنون پیش رفته و می‌رود، همانطور که اشاره کردیم، روندی مبتنی بر سلطه‌جویی، تشدید نابرابری‌ها، تمرکز سرمایه‌ها و قدرتها در دست گروهی محدود به زیان اکثریت وسیع جامعه جهانی است. اما مقابله با این روند جاری، به معنی پذیرش انزوای طلبی نیست. انزوای طلبی، چنان که در دهه‌های قبل توسط بخشی از جریان‌های چپ نیز مطرح می‌شد، نه چاره‌ساز، نه عملی و نه درست است. گسترش وسیع همکاری‌های اقتصادی و سیاسی و پیوندهای فرهنگی و اجتماعی برپایه برابری، به صورت داوطلبانه و در جهت تقویت صلح و همبستگی جهانی از ضرورت‌های اساسی جامعه بشری است. نه تنها نیازهای انسانی و اجتماعی بلکه شرایط محیط زیست و آینده جامعه جهانی، لزوم گسترش این پیوندها را در عصر حاضر بیش از هر دوره دیگری مطرح می‌سازد. مبارزه کارگران و زحمتکشان در راه برقراری سوسیالیسم، این هدفها و آرمانها را نیز دنبال می‌کند. روند جاری جهانی شدن سرمایه، ناخواسته، فرصت‌های بیشتری را برای گسترش و تقویت مبارزه کارگران در سطح جهانی به وجود می‌آورد.

(ادامه دارد)

از آن سود می‌برند، ولی هر کدام به خاطر منافع خاص خویش نیز، برحسب توان و قدرت مانور خود، در مقابل رقبای عمده و نیز سایر کشورها به ایجاد محدودیت‌های گوناگون متوسل می‌شوند. این قدرتها برای تامین منافع خودشان، بیش از پیش، به یکدیگر وابسته‌اند، در حالی که عملاً ترتیبات نسبتاً پایداری جهت هماهنگی سیاستهای اقتصادی عمده آنها وجود ندارد (و امکان ایجاد آن نیز در ادامه این روند نامعلوم است). نهادهایی چون «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» سالهاست که توان و کارآیی خویش را در زمینه کنترل و هماهنگی ساختن سیاستهای اقتصادی در ارتباط با خود مراکز عمده سرمایه‌داری از دست داده‌اند و عمدتاً به ابزاری در دست اینها برای تحمیل سیاستهای معینی بر کشورهای «جهان سوم» تبدیل شده‌اند. از همین روست که این قدرتها هرچه بیشتر به تقویت و گسترش قطب جهانی مربوط به خودشان گرایش پیدا می‌کنند. ولی این گرایش نیز تناقض بزرگ نهفته در این روند را برای آنها رفع نمی‌کند: با تداوم و تشدید روند جهانی شدن، اختیارات و امکانات هر کدام از این دولت‌ها در مورد اتخاذ و اجرای سیاستهای اقتصادی (و حتی اجتماعی) در محدوده «ملی» کاهش می‌یابد، در حالی که هم بنابه عادات و سوابق تاریخی، اجتماعی و فرهنگی و هم به خاطر جریان عمده مبارزه طبقاتی و فشار جنبشهای توده‌ای در داخل، حیطه اتخاذ و اجرای آن سیاستها هنوز «ملی» است. (از همین جاست که مثلاً، نزدیک نیمی از رای‌دهندگان فرانسه، یکی از پیشگامان ایجاد و تقویت اتحادیه اروپا، علیه پیمان «ماستریخت» رای می‌دهند). این تناقض «ملی» یا «محلی» در برابر جهانی، (صرفنظر از جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی آن و جدا از تفکرات و گرایشهای ناسیونالیستی و شوونیستی) خود جلوه‌ای از بحران اقتصادی جاری کشورهای پیشرفته سرمایه‌داریست که به نوبه خود آن را شدت می‌بخشد.

جهانی شدن اقتصاد از جوانب متعدد، بر بحران جاری تاثیر گذاشته و می‌گذارد. هر چند که این روند فرصت‌های تازه‌ای برای رشد تولید و تجارت در این کشورها فراهم می‌آورد ولی موانع و محدودیت‌های زیادی نیز برجای می‌گذارد. به طور کلی، شرکتها و موسساتی که سرمایه‌های کلانی انباشته و تجاری در عرصه بین‌المللی اندوخته و یا به نوآوری‌هایی دست یافته‌اند از این فرصتها بهره‌مند می‌شوند، اما تعداد بیشمار دیگری، با برداشته شدن مرزها، در معرض فشارهای رقابتی سختی قرار می‌گیرند. نه فقط تولیدکنندگان خرده‌پا و نه تنها شرکت‌های صنعتی و خدماتی کوچک و متوسط، بلکه واحدهای بزرگی نیز که در محدوده ملی عمل کرده و می‌کنند، در اثر تهاجم شرکتها و موسسات فراملیتی دچار تنگنای شدید می‌شوند: گروهی از آنها ناگزیر به ترک عرصه فعالیت شده و بر جمع بیکاران می‌افزایند، گروهی دیگر با کمکها و سوسپسیدهای دولتی، به طور مقطعی، کار خود را ادامه می‌دهند و برخی دیگر به صورت شعبات، نمایندگی‌ها یا مقاطعه‌کاران کمپانی‌های فراملیتی در می‌آیند. این جریان «تصفیه» و جایجایی، در حال انجام و طبعاً با مقاومتها و تنش‌های اجتماعی و سیاسی همراه است. اما این که آیا این جریان در چشم‌انداز چند سال آتی به حد «مطلوب» خواهد رسید، و در آن صورت آیا تخفیفی در بحران جاری پدید خواهد آورد یا نه، به عوامل گوناگون اقتصادی و اجتماعی پیوند می‌یابد که پیش‌بینی آن را دشوار می‌نماید.

از سوی دیگر، به طوری که قبلاً یادآور شدیم، رقابت هرچه بیشتر و هرچه وسیعتر سرمایه‌ها در عرصه جهانی، باعث فشار افزونتر برای پائین نگه‌داشتن دستمزدها در همه کشورهای مورد بحث می‌شود. واضح است که در دوره‌های قبل نیز، رقابت سرمایه‌داران در سطح یک کشور، در جهت تقلیل هزینه‌های تولیدی و مالا کاهش رقابتی قیمتها، موجب آن بوده که فشار بر دستمزد کارگران وارد آید. اما با تداوم روند جهانی شدن و تشدید رقابت‌ها برای صادرات هرچه افزونتر و تصرف بازارهای هرچه گسترده‌تر، این گونه فشارها شدت و عمومیت بیشتری پیدا می‌کند. هر یک از کمپانی‌ها و هر کدام از دولت‌ها با دستاویز دستمزدهای پائین‌تر در کشورهای همسایه یا رقیب، تلاش می‌کنند که مزد و حقوق پرداختی